



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیه صاب

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

آقا شیخ مرتضائی را



میرزا محمد حسین قزوینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آقا شیخ مرتضای زاهد

نویسنده:

محمد حسن سیف الهی

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	آقا شیخ مرتضای زاهد
۸	مشخصات کتاب
۸	سخن ناشر
۱۰	مقدمه ای از فقیه گرانمایه حضرت آیت الله استادی
۱۳	گام آغازین
۱۳	قسمت اول
۲۲	قسمت دوم
۲۷	گام یکم
۳۴	گام دوم
۳۷	گام سوم
۳۹	گام چهارم
۴۸	گام پنجم
۴۹	گام ششم
۵۱	گام هفتم
۵۳	گام هشتم
۵۴	گام نهم
۶۱	گام دهم
۶۲	گام یازدهم
۶۵	گام دوازدهم
۷۱	گام سیزدهم
۷۲	گام چهاردهم
۷۵	گام پانزدهم
۷۷	گام شانزدهم

۸۱	گام هفدهم
۹۳	گام هجدهم
۹۸	گام نوزدهم
۱۰۷	گام بیستم
۱۰۹	گام بیست و یکم
۱۱۱	گام بیست و دوم
۱۱۲	گام بیست و سوم
۱۱۷	گام بیست و چهارم
۱۲۴	گام بیست و پنجم
۱۲۶	گام بیست و ششم
۱۲۸	گام بیست و هفتم
۱۳۰	گام بیست و هشتم
۱۳۰	قسمت اول
۱۳۹	قسمت دوم
۱۴۱	گام بیست و نهم
۱۴۱	قسمت اول
۱۴۹	قسمت دوم
۱۵۷	قسمت سوم
۱۶۰	گام سی ام
۱۶۳	گام آخرین
۱۶۹	آقا شیخ مرتضای زاهد
۱۶۹	مرحوم آقای حاج شیخ محمد تقی آل آقاعروف به: «حاج آقا تقی کرمانشاهی»
۱۷۰	انتشارات مسجد مقدس جمکران از همین قلم منتشر کرده است
۱۷۱	پی نوشت ها
۱۷۱	(۱ تا ۲۴)
۱۷۵	(۲۵ تا ۲۸)

۱۸۴ ----- (۲۹ تا ۳۵)

۱۸۸ ----- درباره مرکز

سرشناسه: سیف اللهی محمدحسن ۱۳۵۱ -

عنوان و نام پدیدآور: آقا شیخ مرتضای زاهد/ محمدحسن سیف اللهی

مشخصات نشر: قم مسجد مقدس جمکران ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری: [۲۳۸] ص عکس

شابک: ۹۵۰۰ ریال ۴۶۹-۴۸۴۸-۲۰-۳؛ ۰۰۰۰۲ ریال چاپ پنجم ۸۷۹-۴۶۹-۴۸۴۸-۲۰-۱؛ ۰۰۰۳۲ ریال (چاپ ششم)

یادداشت: چاپ پنجم: بهار ۱۳۸۷.

یادداشت: چاپ ششم: بهار ۱۳۸۹.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع: زاهد، مرتضی ۱۲۴۷ - ۱۳۳۱.

موضوع: مجتهدان و علما -- ایران

شناسه افزوده: مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره: ۲۸۳۱ ۹ س ۳۲/ ۳/ ۵۵PB

رده بندی دیویی: ۸۹۹/۷۹۲

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۲-۲۹۰۰۴

بسم الله الرحمن الرحيم

با خیزش بیدارگرانه انقلاب اسلامی ایران و با وجود تمام فتنه ها و توطئه های بزرگ و پیچیده و سلسله واری که بر علیه این نظام مقدس صورت گرفت، یک جذبه و گرایش بسیار بی نظیری به مسائل معنوی و آشنایی با مردان خدا و شخصیت های اخلاقی و معنوی در میان نوجوانان و جوانان عزیزمان به وجود آمد، تا آنجا که بسیاری از کارشناسان و متولیان فرهنگی و

دینی را به شدت غافل گیر کرد، و این همه برمی گشت به هدف انقلاب اسلامی با رهبری مرجعیت شیعی، به زعامت فقیه و اصولی و فیلسوف و عارف عظیم الشأن حضرت آیت الله العظمی امام خمینی قدس سره که همچون همه انبیای عظام، علاوه بر توجه به انقلاب سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و تحوّل در نظام حاکم؛ «انقلاب در انسان» را هدف و مقصود اصلی و نهایی قرار داد، چنان که امیر المؤمنین علی علیه السلام در خطبه اول نهج البلاغه می فرماید: «وَيَشِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ...» که پیامبران

آمدند تا گنج های عقل و خرد را در آدَمیان به ظهور رسانده و با انقلابِ در آدمی، او را به شکوفایی واقعی برسانند.

و این التفات و رویکرد جوانان عزیزمان، مسئولیتی را نیز بر گردن اندرکاران فرهنگی نهاده است، و گریزی از پرداختن و توجهی حساب شده و سازنده به این مقوله نیست که در این راستا این مرکز فرهنگی انتشاراتی نیز با انتشار زندگی نامه و شرح حالی از شیخ وارسته و صاحب نَفَس مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد رحمه الله، امید دارد که پاسخی به این نیاز داده باشد، و این امید را نیز دارد که این حرکت با کمک و دعای اهل فن سیری تکاملی را طی کند، و چنان کند که إن شاء الله مورد رضای حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام قرار گیرد.

انتشارات مسجد مقدس جمکران

مقدمه ای از فقیه گرانمایه حضرت آیت الله استادی

بسم الله الرحمن الرحيم

از ایشان نیستی، می گو از ایشان

پریشان نیستی، می گو پریشان

چند سالی درس حوزوی و طلبگی خواند اما هنوز به درجه اجتهاد و یا مدرّس بودن نرسیده بود که تصمیم گرفت به خودسازی پردازد و در نتیجه از رسیدن به مدارج بالای علمی بازماند گرچه بعدها می گفت بهتر بود که درس و بحث را تا رسیدن به درجه اجتهاد ادامه می دادم (زیرا این دو مسیر قابل جمع است و می توان به هر دو نائل شد و لازم نیست یکی فدای دیگری شود البته اگر بنا باشد از یکی دست برداریم حتماً انتخاب صحیح و حکیمانه این است که مهذب شدن را ترجیح دهیم).

او در اثر تهذیب نفس، نَفَس موثری پیدا کرده بود که عالم و عامی را تحت تأثیر قرار می داد و با

اینکه با تواضعی عجیب، مثل یک شاگرد از برخی علما و فقها مسائل شرعی مورد ابتلای خود و دیگران را سؤال می کرد اما عالمانی بزرگ از اینکه شاگرد و تلمیذ و مرید او باشند خرسند بودند و بهره می بردند.

او مسؤولیت خود را ارشاد بندگان خدا می دانست و در انجام این وظیفه تمام توان خود را به کار می گرفت. روش او در تبلیغ این نبود که از مطالب عرفانی اصطلاحی استفاده کند و یا مفاهیم عرفانی ویژه برخی از محافل خاص را عنوان نماید بلکه فقط و فقط آیات قرآن و احادیث اهل بیت علیهم السلام را با زبانی ساده و همه کس فهم برای مردم بازگو می کرد و نیز آنان را با مسائل شرعی و فقهی لازم آشنا می نمود اما این امتیاز را داشت که مخاطبان او، ایمان، باور، خدایی بودن را در چهره و کلمات او لمس می کردند گویا او با منبرهایش، ایمان را به مردم نشان می داد و تلقین می کرد.

او معتقد بود که تنها عامل رسیدن به کمالات معنوی و عروج روحانی - پس از استمداد از حضرت حق - جلّ و علا - و توسّل به اولیاء خدا - انجام واجبات و ترک محرّمات طبق فتوای مراجع تقلید نواب حضرت صاحب الزمان علیه السلام است و خود همین مسیر را اختیار کرده بود البته او علاوه بر انجام واجبات و ترک محرّمات، «ورع» یعنی ترک مشتبهات را دستور زندگی خود قرار داده بود و گاهی احتیاط را به جایی می رساند که موجب شگفتی خواص هم می شد یعنی می گفتند این قبیل احتیاطها هیچ لزومی ندارد و ترک آن حتی به «ورع» هم آسیبی نمی رساند اما

همه می فهمیدند که اعتقاد راسخ به معاد و حساب و کتاب، او را به این کارها وامی دارد.

زهد و بی‌اعتنایی به مادیات، خلوص و برای خدا بودن، ترویج دین و مکتب اهل بیت علیهم السلام، با مردم بودن و آشنا کردن آنان با خدا، خود را ناچیز دانستن و تواضع واقعی، و جهاد با نفس و مخالفت با هوای نفس، او را انسانی دوست داشتنی کرده بود و همه به او ارادت و علاقه داشتند.

در میان ارادتمندان او افرادی دیده می شدند که خود معلّم اخلاق و مهذب بودند و در عین حال با مردم عادی کوچه و بازار هم مأنوس بود و گاهی با یک منبر یا یک روضه (هَذَا عَزَاكَ يَا حَسِينَ رُوحِي فِدَاكَ يَا حَسِينَ) و با یک جمله، جوان یا نوجوانی را منقلب و متحوّل می کرد و یا مسیر زندگی یک عمر کسی را تغییر می داد. آری از اهل علم و ارسته که وارث انبیا هستند همین انتظار می رود که اثر گذار باشند.

اگر سؤال شود که آیا از وی آثاری باقی مانده یا نه؟ باید گفت او تالیف و اثر علمی رسمی نداشت اما تالیف قلوب بندگان با خدای رحمان، از آثار وجودی او بود.

برای معرفی چنین روحانی و ارسته، یعنی مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد بسیار مناسب بود که کتابی داشته باشیم. این توفیق نصیب حضرت آقای سیف الهی شده و مجموعه ای دلپذیر و شیرین تهیه کرده و نگاشته اند. ایشان برای اینکه مطالب و داستان ها مستند باشد دقت لازم را به کار برده و زحمت فراوانی را - البته با عشق و علاقه - متحمل شده اند. بنده خدمت مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد

نرسیده بودم زیرا دو سه سال قبل از طلبگی اینجانب آن بزرگوار از دنیا رفته بود اما بسیاری از کسانی که در این کتاب نام برده شده و از آنان مطالبی نقل شده را که همه از صالحان و نیکان هستند می شناخته و می شناسم.

ضمن آرزوی موفقیت بیشتر برای جناب آقای سیف الهی، امیدوارم شما خواننده گرامی، مانند حقیر با خواندن این کتاب به این نتیجه برسی که:

۱ - انسان می تواند خود را بسازد و تهذیب نفس کند فقط باید بخواهد و تصمیم بگیرد.

۲ - راه خود سازی انجام واجبات و ترک محرمات و تقوی و ورع است.

۳ - خود سازی تمرین می خواهد با تمرین و پیگیری جدی در سایه عنایات الهی می توان به خلوص و اخلاص رسید.

۴ - هر کس با تقوی باشد می تواند در دیگران هم اثر گذار باشد.

۵ - با اینکه تحصیل علم و رسیدن به مقامات علمی بسیار ارزنده است اما آنچه می تواند موجب رشد معنوی انسان شود عمل به خواسته های الهی است.

در هر حال شاید این کتاب که گزارشی است از بخشی از زندگی مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد، بتواند مانند منبرها و روضه ها و موعظه های آن بزرگوار در خوانندگان تاثیر بگذارد، و این بهره مندی نیز از آثار خیر آن عزیز بشمار آید و موجب اجر و پاداش گردد.

أحبّ الصالحین ولست منهم

لعلّ الله یرزقنی صلاحاً

گر پارسا نیم، اما نوشته ام

بر لوح دل محبت مردان پارسا

گام آغازین

قسمت اول

هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی

الّا بر آنکه دارد با دلبری وصالی

در اولین روزهای خرداد سال ۱۳۳۱ هجری شمسی آقا سید مصطفی برای کسب روزی حلال از خانه اش بیرون آمده بود.

گذشته قسمتی از محله امام زاده یحیی را طی کرده بود که کم کم در قدمهای او درنگ و سستی پیدا شد؛ انگار اتفاق و حادثه ای روی داده بود. گوش هایش را بیش از پیش تیز کرد؛ بعضی از اهالی کوچه و محله درباره حادثه ای با یکدیگر گفتگو می کردند. هر چه بیشتر در محله امام زاده یحیی قدم بر می داشت، بیشتر و بیشتر کنجکاو می شد؛ عاقبت طاقت نیاورد و از همسایه ها و اهالی محل پرسید:

- چه خبر است؟ چه شده؟!

و آنها نیز بلافاصله خبری را به آقا سید مصطفی دادند که او را به یکباره سرجایش میخ کوب کرد. به خوبی پیدا بود از این خبر بسیار محزون و غمگین شده است. این غم و ناراحتی از حرکات و رنگ و روی آقا سید مصطفی به خوبی پیدا بود.

آقا سید مصطفی پس از شنیدن آن خبر، بی اختیار و ناخودآگاه به یاد خاطره ای بسیار شگفت و هیجان انگیز افتاد؛ خاطره ای که تمام سلولهای مغز او را دوباره به خود مشغول کرده بود!

او در آن لحظات به یاد خاطره ای افتاده بود که بخشی از آن، هر روح و روانی را به جنب و جوش و تلاطم می آورد و بخشی از آن نیز، بسیار غیر طبیعی و خارق العاده بود!

آقا سید مصطفی مردی روشن ضمیر و نایب؛ بسیار مؤمن و با صفا و اهل کار و تلاش بود. کار و پیشه اش مسأله گویی و روضه خوانی بود. به طور مرتب به خانه های مردم می رفت و مسائل شرعی و قرائت حمد و سوره و ذکرهای نماز را به بچه ها و خانمهای خانه یاد می داد. بسیاری از آنها مسأله های جدیدشان را نیز از آقا سید مصطفی

می پرسیدند و او اگر جواب را می دانست، همان وقت پاسخ می داد و اگر نمی دانست، می رفت می پرسید و در جلسه های بعد پاسخ می داد.

آقا سید مصطفی اغلب برای یادگیری مسأله های جدید به محله دیگری می رفت؛ محله ای معروف به «حمام گلشن» واقع در روبروی بازار امام زاده سید اسماعیل. در این محله شیخی زندگی می کرد که آقا سید مصطفی دوست داشت همه مسائل و سؤالاتش را از او بپرسد؛ شیخی که شخصیت و اعمال و رفتارش آقا سید مصطفای نابینا و روشن ضمیر را نیز مجذوب و شیفته خویش کرده بود.

برادرش بارها از روی دلسوزی به او اعتراض کرده بود که چرا مسأله هایش را از علما و فضلاهی محله خودشان نمی پرسد؟ چرا خودش را عصا زنان، با آن همه مشقت و زحمت، به محله حمام گلشن می رساند و باز می گردد؟!

و آقا سید مصطفی در پاسخ تنها می گفت: راستش من هر وقت به محله حمام گلشن می روم و از آن شیخ موضوع و مسأله ای را می پرسم، او با یک صبر و حوصله ای خاص و از روی کتاب، مسأله ها را شمرده شمرده به من تفهیم می کند و من جواب مسأله هایم را به خوبی متوجه می شوم و این جوابها به دلم می نشیند.

اما آن روز در بسیاری از محله های قدیمی تهران، خبر وفات شیخی بسیار دوست داشتنی و با تقوا پیچیده بود؛ شیخی که خبر وفاتش همه مؤمنین و مردمی را که با او آشنایی داشتند در غم و ماتم فرو برده بود. این غم و ماتم را در چهره عالمان و روحانیون و آدمهای با معنویت و اهل معنای شهر بیشتر می شد مشاهده کرد. این غم و ماتم بسیار بزرگ

و شکننده جلوه می کرد و برای هر غریبه و ناآشنایی بسیار عجیب و سؤال برانگیز بود؛ زیرا اگر آن روز هر غریبه ای از هر یک از مؤمنان تهران می پرسید: آیا امروز یک مرجع تقلیدی از دنیا رفته است که مؤمنین و علمای تهران را تا این اندازه محزون و ناراحت کرده است؟

جواب می دادند: نه.

اگر آن غریبه می پرسید: آیا یک عالم و مجتهد و فقیه برجسته از دنیا رفته است؟

باز هم جوابش می دادند: نه.

و اگر آن غریبه باز هم می پرسید: آیا یکی از واعظان و خطیبان مشهور و بزرگ تهران از دنیا رفته است؟

باز هم آن غریبه جواب می شنید؟ نه، نه!

و عاقبت اگر آن غریبه گیج و متحیر می شد و می پرسید: پس این شیخی که از دنیا رفته است چه عنوان و منصبی داشت که وفاتش همه مؤمنین و متدینین، به خصوص عالمانِ اهل معنای تهران را تا این اندازه محزون و غمگین کرده است؟

در این هنگام او فقط این جواب را می شنید: امروز یک «روضه خوان» از دنیا رفته است!

و سپس آن کسی که این جواب را داده بود می زد زیر گریه و زار زار شروع به گریه می کرد.

آری! آن روز شیخی از دنیا رفته بود که خودش همیشه دلش می خواست تا فقط و فقط یک روضه خوان و مبلغی ساده و مردمی باشد؛ راهی که با تمام سادگی هایش همیشه برای صالحان و اولیای خاص الهی بسیار بسیار جذاب و پرکشش بوده است.

آن روز شیخی از دنیا رفته بود که در ظاهر اگر چه واعظ و روضه خوانی ساده و بی ادعا بود، ولی بسیاری از عالمان و مجتهدان بزرگ تهران با اعتقاد و عقیده ای کامل

پای موعظه‌ها و روضه‌خوانی‌های او می‌آمدند و او را صاحب مقامات و کمالات والای انسانی می‌دانستند؛ شیخی که دیدارش هر انسانی را به یاد خدا می‌انداخت، شیخی که هر عالم و غیر عالمی با اولین برخورد، به خوبی احساس می‌کرد که این شیخ بی‌تردید یکی از مصداق‌های این حدیث امام صادق علیه السلام است: «جَالِسُوا مَنْ يَذْكُرُكُمْ اللَّهُ رُؤَيْتُهُ، وَيَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقُهُ، وَيَرْغَبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُهُ» (۱)؛ با کسانی نشست و برخاست کنید که رؤیت و دیدنشان شما را به یاد خدا بیندازد، و سخنان و گفتارشان موجب فزونی دانش شما، و رفتار و اعمالشان موجب رغبت و تمایل شما به آخرت گردد.

شیخ و روضه‌خوانی که به واقع مسلمانی کامل بود و به حقیقت بنابر آخرین دین از ادیان توحیدی و آسمانی بی‌هیچ کم و زیادی خودش را به خدای - عزّ جلاله - به طور کامل تسلیم کرده بود.

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (۲)؛ و جن و انس را خلق نکردم مگر برای آنکه مرا بندگی کنند.

آن روز خبر وفات شیخی در شهر پیچیده بود که هم عالمان و خواص، و هم توده‌های مردم تهران با همان لهجه تهرانی او را فقط با این اسم و رسم یاد می‌کردند:

«آقای آشیخ مرتضای زاهد».

آقای آشیخ مرتضای زاهد همان شیخی بود که خانه‌اش در محله حمام گلشن در روبروی بازار سید اسماعیل تهران قرار داشت؛ او همان شیخی بود که شخصیت و مرامش سبب شده بود تا آدمی نابینا چون آقا سید مصطفی نیز با جان و دل برای پرسیدن سؤالاتش، خود را عصا زنان از محله امام زاده یحیی به خانه او در محله حمام گلشن برساند

و دوباره همین راه را عصا زنان باز گردد.

اما آن روز که آقا سید مصطفی از وفات آقا شیخ مرتضی باخبر شده بود به یکباره و بی اختیار داستان و ماجرای بسیار شگفت و جالبی به یادش افتاده بود؛ داستان و خاطره ای شگفت که از سالها پیش در خاطره و سینه آقا سید مصطفی به صورت یک راز جا گرفته بود، خاطره ای که آقا شیخ مرتضی را بیش از پیش برای او دوست داشتنی تر کرده بود.

این خاطره و داستان در یکی از همان رفت و آمدهای آقا سید مصطفی به خانه آقا شیخ مرتضی اتفاق افتاده بود. این ماجرا، در واقع دارای دو قطعه بود؛ اولین قطعه در خانه آقا شیخ مرتضی اتفاق افتاده بود و دومین قطعه در بیرون از آنجا شکل گرفته بود. اما این دو قطعه از هم جدا نبودند و هر دو به یکدیگر مربوط می شدند و هر یک تکمیل کننده دیگری بود و هر دو بر روی هم، داستان و ماجرای بسیار شنیدنی و شگفتی را به وجود آورده بودند.

ماجرای اول - یعنی همان قطعه ای که در خانه آقا شیخ مرتضی اتفاق افتاده بود - ماجرای اصلی و حقیقی و اساس و ریشه این داستان بود؛ و ماجرای دوم - یعنی همان قطعه ای که در بیرون از خانه آقا شیخ مرتضی شکل گرفته بود - ماجرای اول را کامل و داستان را شگفت انگیزتر کرده بود.

در یکی از روزهایی که آقا سید مصطفی به خانه آقا شیخ مرتضی وارد شده بود واقعه ای بسیار عظیم روی داده بود و اگر چه آقا سید مصطفی از نعمت بینایی محروم بود و نتوانسته بود تا

با چشمهای خود، آن واقعه را مشاهده کند، ولی آقا شیخ مرتضی خودش با صراحت برای او تعریف کرده بود که در آن لحظات چه اتفاق و واقعه عظیمی در آنجا روی داده است!...

آقا سید مصطفی پس از اینکه این واقعه را از زبان آقا شیخ مرتضی می شنود، به اندازه ای ذوق زده و مسرور می شود که تصمیم می گیرد تا هر چه زودتر از خانه آقا شیخ مرتضی بیرون بیاید و این واقعه را برای دیگران تعریف کند. ولی زمانی که پایش را از خانه بیرون می گذارد ماجرای شگفت انگیز و بسیار عجیب دیگری آغاز می شود!

زمانی که آقا سید مصطفی از خانه آقا شیخ مرتضی بیرون می آید هیچ گاه این فرصت را پیدا نمی کند تا آن واقعه را برای کسی بازگو کند!! همیشه اسباب و شرایطی پیش می آمد و جلوی بیان و افشای آن واقعه را می گرفت. آقا سید مصطفی در روزهای اول گمان می کرد این اسباب و شرایط به صورت تصادفی اتفاق افتاده است. او همچنان در خلوتهای خود امیدوار بود آن واقعه را برای دیگران تعریف کند. اما روزها و هفته های زیادی می گذرد و او هیچ وقت چنین فرصتی را پیدا نمی کند.

رفته رفته و پس از ماهها، آقا سید مصطفی یقین پیدا می کند قدرت و نیروی ماورای طبیعی جلوی بیان و افشای آن واقعه را گرفته است و آن واقعه از اسرار و رازهای ناگفتنی است.

هر که را اسرار حق آموختند

مُهر کردند و زبانش دوختند

در آن سالهای قبل از وفات آقا شیخ مرتضی، این تصرف و نیروی ماورای طبیعی حجت و دلیلی قاطع برای آقا سید مصطفی شده بود. او با این پیش آمد بر یقینش

افزوده شده بود که ماجرای خانه آقا شیخ مرتضی واقعیت و حقیقتی قطعی و انکارناپذیر است. گرچه اگر این قطعه دوم و این تصرفات هم پیش نیامده بود، باز هم او نسبت به آن واقعه هیچ شک و تردیدی پیدا نمی کرد؛ زیرا آن واقعه را «آقای آقا شیخ مرتضای زاهد» ادعا کرده بود؛ مردی که یکی از جلوه های والای تقوا و صداقت و بی ادعایی بود؛ مردی که نه فقط توده های مردم، بلکه خوبان و عالمان بزرگ تهران به او اعتقادی کامل داشتند و آن را با صراحت بر زبان می آوردند و آقا سید مصطفی هم شاید از بسیاری از آن تأییدات با خبر بود.

یکی از ارادتمندان و معتقدان به آقا شیخ مرتضی زاهد، مرحوم حضرت آیت الله آقای حاج میرزا عبدالعلی تهرانی بود. (پدر حضرات آیات حاج آقا مرتضی و حاج آقا مجتبی تهرانی) آن بزرگوار با آنکه یکی از عالمان و مجتهدهای معروف و برجسته تهران بود، با صراحت تأکید و تصریح می کرد که از ارادتمندان و از مریدهای آقا شیخ مرتضی زاهد در اخلاق و تزکیه نفس است.

یکی دیگر از عالمان و معتقدان به آقا شیخ مرتضی زاهد، مرحوم حضرت آیت الله حاج شیخ مهدی معزی بود. آن بزرگوار خودش یکی از علمای اخلاق و از عالمان مهذب و وارسته تهران بود؛ عالمی ربّانی که تأثیر نفسش در میان مؤمنین و پیرمردهای محله های قدیم تهران زبانزد و مشهور است. او می گفت:

«در زمان رضاخان دو نفر بودند که به حقیقت، بیشتر از بقیه، ایمان و دین مردم تهران را نگه داشتند... یکی از آن دو نفر آقای آقا شیخ مرتضی زاهد بود.» (۳)

و مرحوم حضرت آیت الله آقای حاج سید

یحیی سجادی از علمای بزرگ تهران نیز او را از نمونه های تقوا و پرهیزکاری دانسته و گفته است:

«به راستی که این آقای آشیخ مرتضای زاهد فقط جسم و بدنش در اینجاست ولی خودش در یک دنیای دیگری است.» (۴)

آقا شیخ مرتضی زاهد در سال ۱۲۴۷ هجری شمسی در تهران، در همین محله حمام گلشن، چشم به جهان گشود. پدرش آخوند ملا آقا بزرگ، مردی روحانی و یکی از واعظان و روضه خوانهای توانا و بلند آوازه تهران بود؛ تا آنجا که به او «مجدالذاکرین» لقب داده بودند.

بنابر آنچه که در ششمین جلد از گنجینه دانشمندان آمده است آقا شیخ مرتضی ابتدا درسهای مقدماتی را نزد پدرش و بعضی دیگر از فضلاء تهران فرا می گیرد و آن گاه به

قسمت دوم

صورت رسمی از طلبه های مدرسه مروی می شود. او درسهای معروف به «سطوح» را از اساتید مدرسه مروی، به خصوص مرحوم آقا میرزا مسیح طالقانی، تلمذ می نماید و سپس از محضر اساتیدی چون حضرت آیت الله آقای حاج سید عبدالکریم لاهیجی و شهید مجاهد فی سبیل الله حضرت آیت الله آقای حاج شیخ فضل الله نوری استفاده می برد.

از یک طرف می خوانیم و می شنویم که آقا شیخ مرتضی زاهد اساتیدی چون آقا سید عبدالکریم لاهیجی و آقا شیخ فضل الله نوری داشته است؛ و از طرفی او خودش را فقط یک واعظ و روضه خوان ساده می دانسته و از هر گونه اظهار فضل و دانشی به شدت پرهیز می کرده است؛ حتی منبرها و روضه هایش را هم از روی کتاب برای مردم می خوانده است!

اما به هر حال، او یکی از شاگردان حضرت آیت الله آقای سید عبدالکریم لاهیجی بوده است؛ همان فقیه و عالم

بزرگی که پس از تحصیلات عالی اش در حوزه علمیه نجف اشرف، سر از شاگردی در یکی از مغازه های بازار تهران در آورده بود؛ (۵) که از آن چنان استادی، چنین شاگردی بی ادعا و به دور از هر گونه هوای نفسی، دور از انتظار نیست.

آقا شیخ مرتضی زاهد پس از مدتی تحصیل به این نتیجه رسیده بود که باید همانند پدرش به تعلیم و تربیت مردم و وعظ و روضه خوانی برای مردم کوچه و بازار پردازد و بیشترین ارتباط و نشست و برخاست را با مردم داشته باشد. او سالها در یکی از شبستانهای مسجد جامع تهران نیز به اقامه نماز جماعت پرداخت. او با کسب اجازه از امام جماعت های شبستانهای مسجد جامع واقع در بازار تهران، همیشه یکی دو ساعت بعد از اذان ظهر به اقامه جماعت می پرداخت تا هر کس نتوانسته بود در دیگر نمازهای جماعت حاضر شود، بتواند نمازش را به جماعت بخواند. (۶) او خودش را برای ارشاد و تعلیم و تربیت و خدمت به مردم وقف کرده بود و کمتر روزی بود که آقا شیخ مرتضی زاهد جلسه خانگی نداشته باشد. به غیر از این جلسات، خانه اش همیشه به روی همه مردم باز بود و غالباً چند نفر از مؤمنین، به خصوص جوانهای صالح و جویای جوهره عبودیت و معارف الهی، در محضرش بودند و از صفای باطنی و معنویتش استفاده می بردند.

و آن روز - که از اولین روزهای خرداد ماه سال ۱۳۳۱ بود - پس از اینکه آقا سید مصطفی از خانه اش بیرون آمد و خبر وفات آقا شیخ مرتضی زاهد را شنید، بی اختیار به یاد خاطره و ماجرای از خانه آقا

شیخ مرتضی، افتاده بود. خاطره ای که نزدیک به شش سال، بدون اینکه او خودش بخواهد، در لابلای خاطرات و حافظه اش حبس و زندانی شده بود و نیرویی ماورای طبیعی جلوی بازگویی و افشای آن را گرفته بود.

ولی آن روز آقا سید مصطفی احساس می کرد حالا پس از وفات آقا شیخ مرتضی زاهد، دیگر مانعی برای بیان و افشای آن واقعه وجود ندارد.

ابتدا تصمیم گرفت آن واقعه را برای برادرش آقا سید مجتبی تعریف کند. هنوز شک و تردید داشت؛ شروع به مقدمه چینی کرد. کم کم با گفتن اولین جمله های آن واقعه خیالش آسوده شد. رازی را که شش سال در سینه داشت حالا به راحتی می توانست فاش سازد. حالا فقط بغضی غصه آور و شکننده جلوی افشای آن راز را گرفته بود؛ بغضی که هم برآمده از یک محبت و ارادت بود و هم برآمده از یک آرزو؛ آرزوی اینکه ای کاش آن روز در خانه آقا شیخ مرتضی، فقط برای لحظاتی چشمهایش بینا می شد.

و عاقبت آقا سید مصطفی آن روشن ضمیر با صفا بعد از وفات آقا شیخ مرتضی برای برادرش آقای حاج سید مجتبی هوشی السادات تعریف کرده و گفته بود:

«سالها پیش، یک روز برای پرسیدن مسأله ای به خانه مرحوم آقای آشیخ مرتضای زاهد رفته بودم. زمانی که وارد خانه شدم احساس کردم به غیر از من، آقایی در آنجا حضور دارد؛ ولی وقتی داشتم وارد اتاق می شدم آن آقا از کنار من رد شد و بیرون رفت. چون چیزی را نمی توانستم بینم به خوبی نفهمیدم در آنجا چه می گذرد؛ اما لحظاتی بعد آقا شیخ مرتضی به کنارم آمد و با یک شور و

حالی به من فرمود: خوشا به حالت آقا سید مصطفی! خوشا به حالت!

من با دستپاچگی و تعجب عرض کردم: مگر چه شده است آقا جان؟!

و آقا شیخ مرتضی فرمود: خوشا به حالت آقا سید مصطفی! آیا می دانی همین الان چه بزرگوای از کنارت رد شدند و رفتند؟! آقا سید مصطفی! این امام زمانت حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام بود که در همین چند لحظه پیش از کنارت رد شد و بدن شریفش به عبای تو مالیده شد و...»

و سپس آقا سید مصطفی به برادرش تأکید می کند و می گوید:

« و عجیب تر اینکه این واقعه نزدیک به شش سال قبل از وفات آقا شیخ مرتضی اتفاق افتاده بود و من آن روز به اندازه ای خوشحال و ذوق زده شده بودم که می خواستم هر چه زودتر از خانه ایشان بیرون بیایم و این خبر را برای دیگران بازگو کنم؛ ولی نمی دانم چه حسابی در کار بود که از همان لحظه ای که پایم را از خانه آقا شیخ مرتضی بیرون گذاشتم هیچ گاه نتوانستم آن خبر را برای کسی بیان کنم و قدرت و نیرویی جلوی بیان و افشای آن خبر را می گرفت؛ تا اینکه بعد از شش سال، پس از آنکه آقا شیخ مرتضی از دنیا رفته، حالا من این اختیار را پیدا کرده ام تا آن را نقل کنم.»

دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند

خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش

آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست

هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

(حافظ)

در سال ۱۳۷۹ هجری شمسی وقتی در حال تحقیق و نگارش زندگی نامه عاشق و دلسوخته حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام مرحوم حاج رسول دادخواه خیابانی، معروف

به «رَسُولِ تَرْك» بودم، در حسینیه صنف بزازه‌های تهران، واقع در خیابان خیام، با پیرمردی به نام حاج سید مجتبی هوشی السادات آشنا شدم؛ پیرمردی که در آن زمان سن و سالش به هشتاد و دو رسیده بود. او یکی از نوحه خوانها و ذاکرهای افتخاری و با سابقه ای بود که همچنان در هیئت بزازه‌ها حاضر می شد و هنوز هم با آن حنجره پیر و خسته اش، از هر فرصتی برای خواندن روضه و مرثیه استفاده می کرد.

از همان ابتدایی که نگاهم به چهره مهربان و بسیار بی آرایش و مظلومانه حاج سید مجتبی هوشی السادات افتاد، احساس بسیار خوب و امید بخشی نسبت به او پیدا کردم او در همان اولین ثانیه های گفتگو شروع به تعریف خاطره ای بسیار منقلب کننده و شنیدنی از رسول تَرْك نمود که این خاطره در کتاب «رسول تَرْك آزاد شده امام حسین علیه السلام» به چاپ رسیده است.

سپس حاج آقا سید مجتبی هوشی السادات شروع به تعریف همین ماجرا به نقل از مرحوم برادرش آقا سید مصطفی در رابطه با مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد نمود. و من آن را به فال نیک گرفتم و در همان وقت تصمیم گرفتم ان شاءالله پس از نوشتن و ثبت زندگی نامه رسول تَرْك، به هیچ کار دیگری مشغول نشوم و فقط به جستجو و تحقیق درباره مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد پردازم. البته این تصمیم و اراده، بی مقدمه و پیش زمینه هم نبود و چند پیش زمینه داشت؛ از جمله:

۱. از همان دوران نوجوانی، با شنیدن بعضی از حالات و ویژگیهای آقا شیخ مرتضی زاهد، یک اعتقاد و علاقه خاصی نسبت به این عالم وارسته و پرهیزکار پیدا

کرده بودم؛ به خصوص با توجه به تعریفات و توضیحاتی که از مرحوم آقای حاج شیخ محمد حسن معزی تهرانی نسبت به آن بزرگوار شنیده بودم.

۲. چند سال پیش، هر چند به صورت ناقص، ولی به هر حال این توفیق را پیدا کرده بودم تا درباره آن بزرگوار برنامه ای تلویزیونی را سامان دهم که دو قسمت از برنامه های کوتاه و پنج - شش دقیقه ای «سیره ابرار» درباره آن مرحوم بود که در اولین شبهای ماه مبارک رمضان، در سال ۱۳۷۶ از شبکه اول سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش شد.

۳. آقا شیخ مرتضی زاهد از آن دسته از بزرگانی است که روش و سیره اش مورد تأیید همه بزرگان و مجتهدان است، به خصوص اینکه بعضی از مراجع بزرگ تقلید - چه در گذشته و چه در حال - از او به نیکی یاد کرده و می کنند.

امیدوارم از مطالبی که تا به حال خوانده اید شناخت و نمایی کلی از شخصیت و سیره مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد پیدا کرده باشید؛ زیرا از این به بعد فقط از داستانها و مطالبی که گام به گام نقل می شود خودتان باید یک شناخت کافی و مناسبی نسبت به شخصیت و مقام و درجه اخلاقی و معنوی آقا شیخ مرتضی پیدا کنید.

گام یکم

شاید بعضی ها اشکال بگیرند چرا پیش از شناختی لازم و کافی از مقامات و درجه زهد و تقوای مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد، در همین صفحه های آغازین به مقام و توفیق مرحوم زاهد، در تشرّف به ساحت مقدس حضرت بقیه الله الاعظم، حجه ابن الحسن العسکری علیه السلام پرداخته شد؛ مقام و درجه ای که همه مقامات و درجات و کرامات را

تحت الشعاع قرار می دهد. مقام و توفیقی که در زمانه غیبت، تمنا و آرزوی بسیاری از بزرگان و صاحبان کرامات است.

ای لقای تو جواب هر سؤال

مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

به هر حال تقدیر چنین شد و این نوشتار این چنین آغاز گشت، پس در این اولین گام، باز هم یادی از امام زمانان علیه السلام می کنیم؛ اما این بار با استناد به یکی از بارزترین مصداق های عالمان ربّانی و یکی از مراجع بزرگ تقلید، شیخ الفقها و المجتهدین حضرت آیت الله العظمی آقای حاج شیخ محمد تقی بهجت مدظله العالی؛ تا به خوبی معلوم شود که بزرگانی همچون حضرت آیت الله العظمی بهجت نیز برای یاد کردن از سلیمان زمان و شیرینی عالم حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام از داستانهای آقا شیخ مرتضی زاهد بهره می گیرند.

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست

چشم میگون، لب خندان، دل خرّم با اوست

گر چه شیرین دهنان پادشاهانند ولی

او سلیمان زمانست که خاتم با اوست

روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک

لاجرم همّت پاکان دو عالم با اوست

خال مشکین که بدان عارض گندم گونست

سرّ آن دانه که شد رهنز آدم با اوست

در سال ۱۳۷۳ هجری شمسی قضیه و داستانی از مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد را از زبان حضرت آیت الله العظمی بهجت در دفترچه ای یادداشت کرده بودم. این قضیه را در اولین جمعه بعد از ماه مبارک رمضان، بعد از جلسه روضه خانه ایشان از معظم له شنیده و یادداشت کرده بودم و حالا هم برای ثبت نهایی دوباره به حضورشان رسیدم و نکاتی را جويا شدم.

آن روز حضرت آیت الله بهجت

در ابتدا ماجرای آقا سید حسن را تعریف کردند؛ ماجرای بسیار زیبا، لطیف و طرب انگیز که در نجف اشرف اتفاق افتاده است.

مرحوم آقا سید حسن در شهر نجف اشرف زندگی می کرد. او شیعه و مؤمنی با تقوا و اهل ولایت بود. آقا سید حسن در یکی از سالهای حیاتش مشکلات و گرفتاریهای بسیار سنگینی پیدا می کند. این نابسامانیها و گرفتاریها مدتها ادامه می یابد و روز به روز بر قرضها و مشکلات او افزوده می شود. عاقبت صبر و طاقتش را از کف می دهد و از آن همه قرض و فقر، خسته و دلشکسته می گردد. دیگر هیچ راه و چاره ای به جز توسل باقی نمانده بود. آقا سید حسن با ایمانی صادق و قلبی شکسته، به ساحت مقدس امام زمانش حضرت حجه ابن الحسن العسکری علیه السلام متوسل می شود و مشغول خواندن ذکر و دعایی خاص می گردد. این توسل و عرض حاجت به ساحت مقدس امام زمان علیه السلام را باید چهل روز پشت سر هم ادامه می داد.

این توسل را آغاز می کند، روز اول، روز دوم، روز سوم... و همین طور روزها پشت سر هم می آید و می رود. عاقبت چهلمین روز نیز فرا می رسد. آقا سید حسن آن روز متوجه نبود درست چهلمین روزی است که آن دعا و توسل را خوانده است.

آن روز به جز او هیچ کس در خانه حضور نداشت و درهای خانه نیز همه بسته بود. آقا سید حسن در آن خلوت و سکوت حاکم بر خانه، مشغول خواندن دعا و توسلش شد. ناگهان آن سکوت و خاموشی شکسته می شود و شخصی او را با اسم صدا می زند:

- آقا سید حسن! آقا سید حسن!

آقا

سید حسن با شنیدن این صداها گمان کرد خیالاتی شده است. دوباره همه فکر و اندیشه اش را به دعا و توسلش جمع کرد. اندکی بعد دوباره همان صدا شنیده شد. این بار صاحب آن صدا آقا سید حسن را با نام و نام پدرش صدا کرد.

آقا سید حسن همراه با ترس و اضطراب از جایش بلند شد؛ اطمینان پیدا کرده بود که این صدا واقعی و حقیقی است. سراسیمه و با شتاب شروع به جستجوی اتاقها و همه گوشه و کنار خانه کرد، اما به جز او هیچ کس در خانه حضور نداشت. به شدت حیران و مضطرب شده بود؛ اما اضطرابش همراه با نوعی امید بود.

در این هنگام صاحب آن صدا قریب به این مضامین می فرماید:

«آقا سید حسن! شما گمان می کنید ما به یاد شما نیستیم و مواظبتان نمی باشیم!»

به راستی عجب صدای دلنشینی داشت. عجب صدای جان بخش و مهربانی داشت.

- «آقا سید حسن! شما گمان می کنید ما به یاد شما نیستیم و مواظبتان نمی باشیم!»

و بعدها آقا سید حسن برای دیگران تعریف کرده بود:

«در آن لحظه ای که آن صدای نهانی و جان بخش را شنیدم به یک باره احساس و نیروی خاصی در من پیدا شد. از آن لحظه به بعد بی اختیار اطمینان پیدا کرده بودم که دیگر هیچ گرفتاری و مشکلی ندارم! و عجیب تر اینکه بعد هم، بدون اینکه پول و کمک ظاهری و خاصی به من برسد، همه قرضها و مشکلاتم خود به خود و به شکلهای نامحسوسی برطرف شد و بعد از شنیدن آن آوای روح بخش و نهانی همه آن ناراحتیها و گرفتاریها به کلی از میان رفت!»

حضرت آیت الله العظمی بهجت

بعد از اینکه ماجرای آقا سید حسن را تعریف کردند بلافاصله و با شور و شعفی خاص به سراغ مطلب بعدی و به عبارتی صحیح تر به سراغ مطلب و ماجرای اصلی رفتند.

در حدود سی سال پیش از سال ۱۳۷۳ یک آقای تهرانی، داستان و ماجرای جالبی را برای آیت الله بهجت تعریف کرده بود. آن آقای تهرانی شغل و پیشه اش نجاری بود، نجاری متدین و با تقوا. او نیز در یکی از سالهای زندگی در کسب و کارش مشکل پیدا می کند و چرخش روزگار، سفارشات و درخواستهای ساخت وسیله های چوبی را بسیار کم و ناچیز می کند و درآمدهای او روز به روز کاهش می یابد.

آن آقای نجار خودش به آیت الله بهجت گفته بود: «با آنکه تا آنجا که ممکن بود صرفه جویی می کردم، ولی باز هم مجبور شده بودم اندک اندک از سرمایه و وسایل کارم بفروشم و خرج کنم. این وضعیت مدتها ادامه یافت و هیچ گشایشی برای من حاصل نمی شد و روز به روز بر مشکلاتم افزوده می شد...»

اما او همچنان امیدوار و صبور بود. مشکلاتش را، حتی برای خانواده اش هم بازگو نمی کرد. هر روز در محل کارش حاضر می شد و همچنان امیدوار به رونق و گشایشی دوباره در کسب و کارش بود. عاقبت در یکی از شبهای زمستانی، صبر و طاقتش را از دست داد و با دلی شکسته و همراه با نوعی گله مندی، شروع به عرض حاجت به ساحت مقدس امام زمانش، حضرت بقیه الله الاعظم حجه ابن الحسن العسکری علیه السلام کرد. آن شب با توسل و عرض حاجتی پاک و صادقانه سپری شد.

فردای آن شب آن آقای نجار به خانه یکی از

نیکان دعوت شده بود. آقا شیخ مرتضی زاهد نیز در آن جلسه حضور داشت. صاحبخانه، آقا شیخ مرتضی و چند نفر از مؤمنین را برای صرف غذا دعوت کرده بود.

سفره غذا چیده شد. حاضرین بعد از غذا بلند شدند و شروع به خداحافظی کردند؛ اما آقا شیخ مرتضی زاهد همچنان در مجلس نشسته بود. آن آقای نجار نیز همراه با صاحبخانه و دو سه نفر از میهمانها به دور آقا شیخ مرتضی زاهد حلقه زده بودند.

آن آقای نجار برای آیت الله بهجت تعریف کرده بود:

«بعد از اینکه جلسه تمام شد، من و صاحبخانه و دو سه نفر از دوستان در خدمت آقای زاهد در زیر کرسی نشسته بودیم. ایشان بلافاصله و بدون هیچ مقدمه و پیش زمینه ای شروع به تعریف کردن قصه و ماجرای آقا سید حسن کردند (یعنی همین داستانی که پیش از این گذشت) پرداختن به این قصه به اندازه ای بی مقدمه و بی مناسبت بود که به خوبی پیدا بود، علاوه بر من، دیگران نیز از این مطلب تعجب کرده اند.

آقا شیخ مرتضی زاهد در حال بازگویی و تعریف کردن این قضیه بودند و من هم همانند دیگران در حال گوش دادن به ماجرای آقا سید حسن بودم تا اینکه آقای زاهد به آن قسمت از این قصه و ماجرا رسید که صاحب صدا به آقا سید حسن می فرماید: «شما گمان می کنید ما به یاد شما نیستیم و مواظبتان نمی باشیم!»

در این لحظات آقا شیخ مرتضی زاهد این جملات را با نگاهی بسیار نافذ و خاص به من بازگو کرد.

با شنیدن این جملات ناگهان یک حالت بسیار شگفت و خارق العاده ای در من پیدا شد.

«شما گمان می کنید ما

به یاد شما نیستیم و مواظبتان نمی باشیم!»

به محض اینکه این جملات از لبهای مرحوم زاهد بیرون آمد، بی اختیار احساس می کردم دیگر هیچ فقر و نیازی ندارم و هیچ گرفتاری و مشکلی برای من باقی نمانده است! و سپس زمانی هم که با تعجب و حیرت در این فکر مانده بودم خدایا این چه حالی است به یکباره در من پیدا شد؟! باز بی اختیار به یاد شب گذشته ام افتادم یعنی شبی که در آن به ساحت مقدس حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام متوسل شده بودم. و عجیب تر اینکه من هم بدون اینکه کمک و پول خاصی به من برسد، به سرعت و خود به خود همه مشکلات و کمبودهایم برطرف شد و به شکلهای غیر قابل تصویری از همان اولین لحظه های بعد از آن ملاقات با آقا شیخ مرتضی زاهد، زندگی و کسب و کارم نیکو و خوش و با برکت شد!»

بعدها در طول تحقیق معلوم شد آن آقای نجار نامش «آقا سید ابوالقاسم سید پور مقدم» معروف به «آقا سید ابوالقاسم نجار» بوده است و این داستان را بعضی دیگر نیز به نقل از او تعریف کرده اند.

آقا سید ابوالقاسم نجار یکی از باسابقه ترین پامنبری های مرحوم زاهد بود و سالهای سال در جلسات ایشان حاضر می شد. او سیدی بسیار خوش باطن و با تقوایی بود.

همانطوری که می دانید بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران حضرت امام خمینی (ره) چند سال پشت سر هم، هر از گاهی برای دیدن استادشان مرحوم حضرت آیت الله آقای حاج شیخ محمد علی شاه آبادی آن عارف و فیلسوف عظیم الشأن به تهران رفت و آمد می داشته است بنابراین این سؤال مطرح بود آیا آن بزرگوار در

آن رفت و آمدها با افرادی چون آقا شیخ مرتضی زاهد نیز ارتباطی و انسی پیدا کرده است یا نه؟ تا اینکه این موضوع با سخنانی منقول از حضرت آیت الله بهجت روشن گشت و عالم ربانی و وارسته حضرت آقای حاج شیخ علی جاودان (از نوادگان مرحوم زاهد و از فضلاء حوزه علمیه قم) نقل کردند حضرت آیت الله بهجت برای او تعریف کرده و فرموده بودند:

یک روز در صحن حرم مقدس حضرت معصومه علیها السلام با آقای زاهد برخورد کردیم. ایشان در حال خارج شدن از حرم بود. در این هنگام آقای خمینی نیز به صحن وارد شدند و تا چشمشان به آقای زاهد افتاد مستقیم به کنار ایشان آمدند. آنها شروع به احوالپرسی و صحبت کردند، معلوم شد به خوبی همدیگر را می شناسند تا آنجا که آقای زاهد به ایشان گفت: من الان دارم به فلان جا می روم شما هم بیا با ما برویم...

بنابراین، به خصوص با توجه به دعوت مرحوم زاهد از حضرت امام (ره) برای رفتن به جایی خاص به خوبی معلوم می شود آن دو بزرگوار با هم آشنایی و انسی جدی داشته اند.

در ضمن حضرت آیت الله آقای حاج سید محسن خرازی نیز تاکید می کردند حضرت امام (ره) را در تهران در جلسه و در خانه آقا شیخ مرتضی زاهد دیده بوده اند.

گام دوم

تعدادی از دوستان و رفقای خاص آقا شیخ مرتضی زاهد که با ایشان نزدیک و محرم بودند و آقا شیخ مرتضی بسیاری از حرفها را به راحتی می توانست به آنها بگوید به دور او جمع بودند. آن روز در آن جمع، آقا شیخ مرتضی زاهد نگاهش به مورچه ای بی جان افتاد. لحظاتی در

فکر فرو رفت و سپس رو به حاضران کرد و گفت.

«می گویند: این دانشمندیهای جدید همه چیز را براساس آزمایش و امتحان، قبول یا رد می کنند!»

دوباره به فکر فرو رفت. همه حاضران به خوبی فهمیده بودند او از این جملات منظوری دارد. آقا شیخ مرتضی نگاهش را به آن مورچه متمرکز کرد. نگاه حاضران نیز به آن مورچه بی جان معطوف شد. آقا شیخ مرتضی آن مورچه بی جان را برداشت و آن را به دو نیمه نصف کرد!

حاضران از این عمل شگفت زده شدند! درست است آن مورچه جان در بدن نداشت، اما از آقا شیخ مرتضی چنین عملی بعید بود. آنها آقا شیخ مرتضی خود را این گونه یافته بودند که هر کاری می کند فقط و فقط برای خدا است و کار بیهوده از او سر نمی زند. مردی که حتی نفس کشیدنهای و پلک زدنهای او نیز نشانه های فراوانی از اخلاص و برای خدا بودن داشت.

آقا شیخ مرتضی زاهد هر دو نیمه مورچه را با مقداری فاصله بر روی زمین گذاشت؛ سپس سرش را بالا آورد و گفت:

«می گویند: این دانشمندان جدید همه چیز را باید آزمایش و امتحان کنند... پس بیایید ما هم یک آزمایشی بکنیم.»

در حالی که به آن مورچه دو نیمه شده نظر داشت ادامه داد.

«در روایات آمده است اگر بر مرده ای هفتاد مرتبه، سوره حمد را قرائت کردید، اگر دیدید آن جنازه جان پیدا کرد و زنده شد، زیاد تعجب نکنید!... پس بیایید ما هم این مطلب و این حمدهای خود را امتحان و آزمایش کنیم.»

آقا شیخ مرتضی زاهد شروع به خواندن سوره حمد می کند.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

الرحمن الرحيم...

چند بار سوره

حمد قرائت شد، معلوم نیست؛ ولی پس از لحظات و دقایقی همه حاضران با چشمهای شگفت زده مشاهده کردند که هر دو نیمه از مورچه تکان تکان خوردند و به هم نزدیک شدند و به هم چسبیدند و سپس مورچه ای کامل و سالم جان گرفت و به راه افتاد!

«سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ» (۷)

خداوند منزّه است از آنچه او را به آن توصیف می کنند؛ مگر آن گونه که بندگانِ مخلص توصیف می کنند.

از کسانی که در آن جمع حاضر بوده اند، تنها آقای حاج حسین حسینی قزوینی معروف به حاج حسین آقا مداح است که در این دنیای فانی باقی مانده است. حاج حسین آقا مدّاح، یکی از ارادتمندان و ذاکرهای پیر و با صفای اباعبدالله الحسین علیه السلام است که جوانی خود را با پرهیزکاری و با عشق به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به پیری رسانده است؛ پیرمردی که از سر و رویش پاکی و تقوا نمایان است.

متأسفانه هم اکنون حافظه حاج حسین آقا به علت کهولت و بیماری، تحلیل رفته است. زمانی هم که من به ایشان مراجعه کردم او به چند نکته کلی اشاره کرد. وقتی هم این داستان را آن گونه که آقای حاج مهدی آل آقا (۸) از زبان او شنیده بود، برای او یادآور شدم، چشمهایش برقی زد و با یک شور و شعفی فقط گفت:

شما الآن مرا به جایی بردی که خودم دیگر به طور طبیعی به هیچ وجه به ذهنم نمی آمد.

یاد کردن از آقا شیخ مرتضی برای حاج حسین آقا که یکی از تربیت شده های او بوده، بسیار شگفت انگیز و نشاط آور بود. او در این شور و حال

یکی از نکاتی را که دو - سه بار تکرار کرد و بر آن تأکید داشت این جملات بود:

آقای آشیخ مرتضای زاهد یک زمینه ای داشت و یک جوری بود که هیچ کس نمی توانست او را دوست نداشته باشد؛ خیلی دوست داشتی بود؛ خیلی دوست داشتی بود... و وقتی هم او از دنیا رفت من خودم گنج و متحیر شده بودم که بدون او چه می شود و ما بعد از او چه باید بکنیم...

گام سوم

حضرت آیت الله حاج شیخ نصرالله شاه آبادی، یکی از فرزندان فیلسوف و عارف عظیم الشان و بلند آوازه، مرحوم حضرت آیت الله آقای حاج شیخ محمد علی شاه آبادی است.

آقای حاج شیخ نصرالله شاه آبادی هم اکنون در شهر قم ساکن است. او تحصیلات مقدماتی و سطح و فلسفه را در تهران گذراند و پس از آن، به نجف اشرف مشرف شد و پس از بیست سال تحصیل و اقامت در نجف اشرف به تهران بازگشت و بعد از سی سال تدریس و تبلیغ و خدمت در تهران، نزدیک به دو سه سال است که به شهر مقدس و حوزه علمیه قم هجرت کرده است و در کنار تدریس فقه و اصول، در یکی از مسجدهای قدیمی و با سابقه قم، معروف به مسجد و مدرسه آقا سید صادق، به اقامه جماعت مشغول است.

آقای حاج شیخ نصرالله شاه آبادی می گوید:

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد آدمی با حقیقت بود و زهد و تقوایش حقیقت داشت. او از نظر علمی، خیلی بالا نبود؛ ولی در تقوا و ورع بسیار بالا و بسیار پاک و منزّه بود. من در همان سنین کودکی و نوجوانی به خوبی احساس می کردم

این مرد، نسبت به دنیا هیچ علاقه ای ندارد. سخنان و کلماتش هم که بسیار دلنشین بود. با آنکه او بیشتر و به طور معمول، سخنانش را از روی کتاب می خواند، ولی به دل می نشست؛ به خصوص وقتی روضه می خواند مردم را به شدت منقلب می کرد؛ با آنکه روضه ها را نیز از روی کتاب و از روی مقتل می خواند، ولی چون اهل حقیقت بود همه را منقلب می کرد و همه را به گریه می انداخت.

من در ابتدای نوجوانی با فرزندان مرحوم آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی رفاقت و دوستی داشتم، به خصوص با حاج آقا مرتضی تهرانی. در خانه مرحوم آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی با آقا شیخ مرتضی زاهد آشنا شدم و از آن به بعد به بعضی از جلسات و نمازهای ایشان می رفتم و با جمعی از دوستان و رفقای ایشان نیز آشنایی و دوستی پیدا کرده بودم. یادم هست در یکی از شبها وقتی به یکی از جلسه های آقا شیخ مرتضی رفتم دو سه نفر از دوستان به من گفتند: ای کاش دیشب (یا دو سه شب پیش) نیز آمده بودی؛ جای خالی بود!

من گفتم: مگر چه خبر بود؟!

آنها گفتند: دیشب (یا دو سه شب پیش) یک آقای اینجا بود و با آقا شیخ مرتضی بحث و مناظره داشت.

حالا- من الان یادم نمانده است آن آقا چه مذهب و مسلکی داشت؛ سنی بود، بهایی، کمونیست یا صوفی بود. به هر حال او شخصی غیر شیعه بود.

دوستان و رفقا می گفتند: آن آقا خیلی با آقا شیخ مرتضی به بحث و مناظره پرداخت و آقا شیخ مرتضی هم با صبر و حوصله برای او

استدلال و دلیل می آورد. ولی آن آقای مخالف، با هیچ حرف و استدلال و حدیثی قانع نمی شد و حرفهای خودش را تکرار می کرد. بعد از دقایقی آقا شیخ مرتضی رو به آن آقای مخالف کرد و گفت: حالا- که شما تا این حد بر روی افکار و اعتقادات پافشاری داری بیا هر دو نفرمان نیم ساعت هم دستهایمان را بر روی آتش بگذاریم و به این بحث و مناظره ادامه دهیم.

آن گاه آقا شیخ مرتضی زاهد فوری منقل کرسی را که پر از ذغالهای داغ و آتشین بود طلب کرد، سپس بلافاصله دستهایش را در ذغالهای داغ و آتشین فرو برد!

آن آقای مخالف و لجوج تا این صحنه را دید رنگش پرید و وحشت زده شد و بعد از لحظاتی بدون اینکه حرفی بزند با عجله بلند شد و رفت و پشت سرش را هم نگاه نکرد!

این قضیه، از داستان های مشهور مرحوم زاهد است و دیگران نیز آنرا نقل کرده اند. نقل است آن جلسه در خانه مرحوم آقای حاج علی نقی کاشانی از تاجران و بازرگانان بزرگ تهران برقرار بود و آن آقای مخالف، یهودی بود. آن آقای یهودی، تاجری اصفهانی و در تجارت، هم طراز با مرحوم کاشانی و آن شب در خانه ایشان میهمان بود. در آن جلسه، پس از مقداری بحث و گفتگو آن تاجر یهودی ابتدا خودش مسأله مباحله را به سفسطه برای بی نتیجه ماندن بحث مطرح می کند و با ناباوری با آن عکس العمل و ادعای آقا شیخ مرتضی روبرو می شود و...

گام چهارم

مطالب و نوشته های چاپ شده درباره آقا شیخ مرتضی زاهد بسیار کم و پراکنده است. با این

حال از همین مطالب اندکی که در بعضی از کتابها آمده است به خوبی می توان به مقام و عظمت شخصیت اخلاقی و معنوی آن شیخ جلیل القدر پی برد.

یکی از آن کتابها گنجینه دانشمندان است. این کتاب از تألیفات مورّخ و نویسنده معاصر، مرحوم آقای حاج شیخ محمد شریف رازی است. مطالب و محتوای این کتاب که در نه جلد به چاپ رسیده ترجمه نگاری و معرفی روحانیون و عالمان معاصر و بعضی از علما و فقهای بزرگ گذشته است. بنای اصلی این نویسنده جمع آوری و ثبت زندگی نامه ای اجمالی و کلی از همه عالمان زمانش بوده است؛ با این حال در مورد بعضی از شخصیتهای کتابش به دانستیهای عمومی اکتفا نکرده و به اموری چون خصیصه های اخلاقی و معنوی و به بعضی از وقایع خاص زندگی و حتی گاه به کرامتهای آنان نیز پرداخته است. خوشبختانه آقا شیخ مرتضی زاهد نیز از این امر بی نصیب نمانده است.

نویسنده گنجینه دانشمندان در جلد ششم در صفحه ۴۶، ابتدا این صفات و تعبیرات را نسبت به مرحوم زاهد به کار می برد.

مرحوم حجه الاسلام و المسلمین حاج شیخ مرتضی، ابن آخوند ملا آقا بزرگ، عالمی زاهد و فاضلی عابد، عارفی ناسک و سالکی متعبد و از او تاد دانشمندان و علمای تهران و مشهور به «زاهد» بود.

صاحب گنجینه دانشمندان بعد از پرداختن به اموری چون سال تولد و تحصیلات، اساتید، سال وفات و محل دفن مرحوم زاهد، به سه داستان از داستانهای او می پردازد.

شاید نام «آقا سید کریم پینه دوز» برای شما نامی آشنا باشد و درباره او یا در پای منبرها چیزهایی را شنیده اید و یا در بعضی از کتابها

مطالبی را خوانده اید. شاید بسیاری از شما در بعضی از کتابهایی که در این سالها درباره متشرفین به ساحت مقدس امام زمان علیه السلام به چاپ رسیده است به این جملات برخورد کرده باشید:

در تهران مرد پینه دوزی بود به نام آقا سید کریم که اکثر علمای اهل معنا معتقد بودند گاهی حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام به مغازه محقر او تشریف می برند و با او می نشینند و هم صحبت می شوند!

نام و شهرتش «آقا سید کریم محمودی» بود و در گوشه ای از بازار تهران به پینه دوزی و پاره دوزی مشغول بود. به همین جهت مشهور به «آقا سید کریم پینه دوز» بود.

آقا سید کریم با وجود آن مقامات ولایی و توحیدی، تا حدودی گمنام بود و در زمان حیاتش فقط خواص و علمای اهل معنای تهران از حالات و مقاماتش با خبر بودند. نویسنده گنجینه دانشمندان به پنج نفر از این بزرگان و علمایی که از مقامات و حالات آقا سید کریم با خبر بوده و به او اعتقاد داشته اند اشاره کرده است؛ بزرگان و علمایی که هر یک از آنان در تقوا و زهد و معرفت، زبانزد و معروف و مشهورند. این بزرگان عبارتند از:

مرحوم حاج آقا یحیی سجادی؛

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد؛

مرحوم حاج سید علی آقای مفسر تهرانی؛

مرحوم آقا شیخ محمد حسین زاهد

و مرحوم حاج شیخ محمود یاسری. (۹)

قبل از پرداختن به اولین داستان، به این نکته نیز اشاره شود که مرحوم آقا سید کریم پینه دوز یکی از دست پرورده ها و تربیت یافتگان مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد بوده است.

در جلد ششم از گنجینه دانشمندان آمده است که مرحوم آقا سید کریم پینه دوز تعریف کرده بوده است:

در

یکی از شبهای جمعه در صحن حرم حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام به خدمت حضرت ولی عصر، حجه ابن الحسن العسکری علیه السلام مشرف شدم.

در آن تشرّف حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام قریب به این مضمون به آقا سید کریم پینه دوز می فرمایند:

«سید کریم! بیا به زیارت جدّم حضرت رضاعلیه السلام برویم.»

در آن شب آقا سید کریم فقط بعد از چند قدم راه رفتن، خودش را با امام زمانش در صحن مقدّس حرم حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام می بیند. آقا سید کریم همراه با حضرت، به حرم حضرت امام رضاعلیه السلام مشرّف می شود و بعد از زیارت، با همان کیفیت به تهران بازگردانده می شود.

در این هنگام باز حضرت بقیه الله الاعظم امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف - به آقا سید کریم پینه دوز قریب به این مضمون می فرمایند:

«آقا سید کریم! بیا به سر قبر حاج سید علی آقای مفسّر (یا قبر مرحوم حاج سید عبدالکریم لاهیجی) برویم.»

آقا سید کریم به دنبال حضرت حجه ابن الحسن العسکری علیه السلام به سوی قبر مرحوم آقا سید علی مفسّر - در شهر ری، واقع در امام زاده عبدالله به راه می افتد.

آقا سید کریم در نزدیکیهای قبر مشاهده می کند روح مرحوم آقا سید علی مفسّر از قبر و از جایگاهش بیرون آمد و با عجله و شتاب و با اظهار خلوص و ادب و ارادت به ساحت مقدس آخرین امام و خلیفه الهی و آخرین هادی و راهنمای به حقیقت و جوهره توحید و خداپرستی، به استقبال آن حضرت آمد...

در آخرین لحظه های این ملاقات، مرحوم آیت الله حاج سید علی آقای مفسّر، رو به آقا سید کریم پینه دوز می کند و به او

می گوید:

آقا سید کریم! به آقا شیخ مرتضی زاهد سلام مرا برسان و به او بگو چرا حق رفاقت و دوستی را فراموش کرده ای و به سر قبر من و به دیدن من نمی آیی؟

در این هنگام، امام زمان علیه السلام جمله بسیار عجیب و بسیار پر محبتی را بر زبان می آورند؛ جمله ای که هر شیعه ای را نالان و گریان می نماید؛ جمله ای که گفتن و عمل کردنش را فقط از این خاندان می توان انتظار داشت.

آن شب بعد از گلایه روح آقا سید علی مفسّر از آقا شیخ مرتضی، حضرت بقیه الله امام زمان علیه السلام به مرحوم حاج سید علی آقای مفسّر قریب به این مضامین می فرمایند:

«آقا سید علی! آقا شیخ مرتضی گرفتار و از آمدن معذور است؛ من به جای او به دیدنت خواهم آمد!»

و به راستی که آقا سید کریم پینه دوزها، نرسیدند مگر با عمل به توصیه های آقا شیخ مرتضی ها بر تمسک به وحی و شرع مقدس و علوم محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین.

تا تکیه گهت عصای برهان باشد

تا دید گهت کتاب عرفان باشد

در هجر جمال دوست تا آخر عمر

قلب تو دگرگون و پریشان باشد

(دیوان حضرت امام خمینی قدس سره)

و البته این نکته به هیچ وجه فراموش نشود که:

دهنده ای که به گل نکهد و به گل جان داد

به هر که هر چه سزا دید حکمتش آن داد

دو سالک متشابه سلوک را در عشق

یکی نوید به وصل و یکی به هجران داد

(محتشم)

و باز هم این نکته فراموش نشود که همه و همه، چه تقدیرشان وصل باشد و چه هجران؛ چاره ای جز لقای او یا افتادن در هجر
و عشقِ جانسوز و کشنده و شکننده او ندارند

چرا که به حقیقت و به راستی که، بی او به سر نمی شود.

وا فریادا ز عشق وا فریادا

کارم به یکی طُرّه نگار افتادا

گر دادِ منِ شکسته دادا دادا

ور نه من و عشق هر چه بادا بادا

(ابوالخیر)

دومین مطلبی که در گنجینه دانشمندان آمده است، کرامتی است از آقا شیخ مرتضی زاهد که آن را مرحوم آقای حاج شیخ عبدالحسین جاودان، فرزند مرحوم آقا شیخ مرتضی برای نویسنده گنجینه دانشمندان تعریف کرده است.

خانه مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد دچار مشکل شده بود؛ حشراتی موذی (ساس) به این خانه هجوم آورده بودند. بچه ها و اعضای خانه هر چه تلاش و کوشش کردند تا این حشرات را از بین ببرند، موفق نشدند و نتوانستند از شرّ آن حشرات موذی خلاص شوند!

تا اینکه در یکی از شبها، این حشرات بیش از اندازه اذیت و آزار کردند. در این هنگام اعضای خانواده مشاهده کردند که آقا شیخ مرتضی از جایش بلند شد و به سوی اتاقی که آن حشرات در آنجا بیشتر جمع شده بودند، رفت. آقا شیخ مرتضی زاهد در جلوی آن اتاق ایستاد و به آن حشرات گفت:

«خداوند، دیگر به شما اذن و اجازه نداده ما را آزار دهید»

مرحوم حاج شیخ عبدالحسین جاودان که خودش بر این صحنه شاهد و ناظر بوده است، برای نویسنده گنجینه دانشمندان گفته است:

از آن شب به بعد دیگر هیچ ساسی در این خانه دیده نشده است و برای ما معلوم نشد در آن شب، آن حشرات چگونه و کجا رفتند!

و آقا شیخ مرتضی زاهد می گفته است: من این امر را از مادرِ حضرت امام باقر علیه السلام یاد گرفته ام!

و سپس این قصه و ماجرای

والده امام باقرعلیه السلام را تعریف می کرده است:

والده ماجده حضرت امام محمدباقرعلیه السلام به دیواری که می خواست بر سر آن بانوی مکرمه فرو ریزد خطاب فرمود: به حق المصطفی که خدا اجازه نداده بر سر من خراب شوی! پس آن دیوار همان طور منحنی و کج ایستاد، تا آن بانوی مکرمه به سلامت گذشت (۱۰)

شُکْرِ خدا که هر چه طلب کردم از خدا

بر منتهای همتِ خود کامران شدم

اول ز تحت و فوقِ وجودم خبر نبود

در مکتبِ غمِ تو چنین نکته دان شدم

آن روز بر دلم در معنی گشوده شد

کز ساکنانِ در گه پیر مغان شدم

سومین داستانی که در گنجینه دانشمندان آمده است در رابطه با سخنی از مرحوم حاج میرزا هادی تهرانی است. او این سخن را پس از وفاتش درباره مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد گفته است.

مرحوم حاج میرزا هادی تهرانی از واعظان و منبریهای بسیار مشهور و بسیار پرهیزگار و باتقوای تهران و در واقع از اسوه ها و الگوهای کم نظیر در تقوا و پاکی بوده است. به اندازه ای در تقدس و تقوا دقت و مواظبت داشت که کم کم این تقدس و تقوای او سبب شد تا علما و مردم مشکل پسند تهران با اعتقادی کامل از او با نام «حاج مقدس» یاد کنند و از آن به بعد مرحوم حاج مقدس نماد و اسوه تقدس و صداقت و درستکاری و تقوای الهی برای مردم و علمای تهران بوده است.

در همین ششمین جلد از گنجینه دانشمندان در صفحه ۶۷ آمده است:

حجه الاسلام و ثقه المحدثین مرحوم حاج میرزا هادی تهرانی معروف به حاج مقدس از علمای ابرار و محدثینِ اخیارِ تهران و مورد توجه و اعتماد

و وثوقِ علمای مرکز و طبقات مختلفِ اصناف بازار تهران بوده است... وی در تقوا و ورع و زهد مشار بالبنان و ضرب المثل برای همگان گردیده بود...

مرحوم حاج مقدس نیز یکی از تربیت شده ها، و از شاگردان آقا شیخ مرتضی زاهد بود و به مرحوم زاهد بسیار اعتقاد و ایمان داشت.

بعد از اینکه حاج مقدس از دنیا می رود، یکی از ارادتمندان مرحوم زاهد، به نام حاج شیخ محمد حمامی - که او نیز انسانی بسیار متدین و با تقوا بود (۱۱) - حاج مقدس را در عالم رؤیا مشاهده می کند. حاج آقا محمد حمامی برای نویسنده گنجینه دانشمندان تعریف کرده است:

بعد از وفات حاج مقدس، شبی او را در خواب دیدم. او در باغی بسیار زیبا قرار داشت و حالش بسیار خوب و نیکو بود. در خواب از حاج مقدس احوالش را پرسیدم.

حاج مقدس جواب داد: حالم خوب است و اینجا منزل و جایگاه من است.

آن گاه از حاج مقدس پرسیدم: آقا شیخ مرتضی زاهد کجاست؟

حاج مقدس جواب داد: آقا شیخ مرتضی زاهد در ردیف سلمان و اباذر است؛ دست من که به او نمی رسد!

در اینجا برای اینکه این سخن بیشتر به دلتان بنشیند به این مطلب با دقت توجه کنید.

نقل است مرحوم آیت الله حاج آقا یحیی سجادی که از علمای بزرگ تهران و از نمونه های تقوا و پرهیزکاری بوده است (۱۲) در بالای منبر برای مردم می گفته است:

آی مردم در روز قیامت اگر خداوند به یحیی بگوید ای یحیی این چه وضعی بود در دنیا داشتی؟

اگر یحیی خیلی عقلش کار کند با شرمندگی به خداوند جواب خواهد داد:

خدایا زمانه یحیی، بد زمانه ای بود.

ای مردم اگر

در روز قیامت، این یحیی به خداوند این چنین جوابی را بدهد خداوند همان وقت دستور خواهد داد تا حاج مقدس را حاضر کنند و سپس خداوند خواهد گفت:

ای یحیی مگر این حاج مقدس در زمانه تو زندگی نمی کرد؟!

و حالا باز آن جمله حاج مقدس را به یاد بیاورید که گفته بود:

«آقا شیخ مرتضی زاهد در ردیف سلمان و اباذر است دست من که به او نمی رسد!»

و این حدیث را هم به یاد بیاورید که حضرت خاتم الانبیاء «صلی الله علیه و آله» درباره حضرت سلمان فارسی فرمود: سلمان از ما اهل بیت است.

پس شاید انگار:

در میخانه به روی همه باز است هنوز

(مصرعی از یکی از غزلیات حضرت امام خمینی قدس سره)

گام پنجم

خدا رحمت کند مرحوم حاج شیخ اسدالله حمیدی تهرانی را؛ ایشان یکی از واعظان استاد دیده و زحمت کشیده تهرانی بود که مردان بزرگی را در نجف و ایران درک کرده بود.

مرحوم حجّه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ اسدالله حمیدی تهرانی می گفت:

خدا رحمت کند یک آقای سیدی (۱۳) تعریف می کرد، یک روز در جلسه ای در خدمت مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد بودیم. بعد از این که جلسه تمام شد و مرحوم زاهد می خواستند تشریف ببرند فقط من و ایشان در اتاق باقی مانده بودیم. زمانی که آقا شیخ مرتضی زاهد می خواست از اتاق بیرون برود، ابتدا رو به سوی حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاد و شروع به سلام دادن به ساحت مقدس سید الاوصیاء، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نمود. زمانی که ایشان در حال سلام دادن به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، ناگاه من متوجه و ناظر منظره ای بسیار غیرعادی و شگفت شدم، به گونه ای

که از مشاهده آن منظره، قلبم به تپش افتاد و بسیار هیجان زده شدم.

در قسمتی از آن اتاق، عکسی از حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ مرتضی انصاری نصب بود و من در آن لحظه ای که آقا شیخ مرتضی زاهد با خم شدن و تعظیم، شروع به سلام دادن به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کرده بود، مشاهده کردم آن عکس نیز همراه با آقا شیخ مرتضی زاهد خم شد و تعظیم کرد و دوباره به حالت اول باز گشت!

من در حالی که هیجان زده شده بودم، بی اختیار و بلا فاصله رو به آقا شیخ مرتضی زاهد کردم و خواستم آنچه را که دیده ام برای ایشان بازگو کنم؛ در این هنگام آقا شیخ مرتضی زاهد اشاره به آن عکس کرد و فرمود: «این چیزی را که شما دیدید من هم دیدم شما هم هر چه را می بینید لازم نیست فوری برای دیگران تعریف کنید!»

گام ششم

حاج احمد آقای مصلحی در سال ۱۲۹۰ ه ش در تهران متولد شده است او یکی از کاسب های قدیمی متدین و اهل تقوا و مواظبت بازار تهران است. مغازه او در نزدیکیهای امام زاده سید اسماعیل قرار دارد و به کوچه و خانه آقا شیخ مرتضی زاهد بسیار نزدیک است.

زمانی که برای اولین بار به مغازه حاج احمد آقا مصلحی وارد شدم، قبل از هر چیز، توجه و حواسم به یکی از چهار، پنج عکسی که در مغازه بود جلب شد. در گوشه ای از مغازه، عکسی از مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد نصب شده بود.

در ابتدای صحبت، برای حاج احمد آقا، با آن نگاهها و قیافه پاک و صاف و ساده اش سخت بود که درباره

آقا شیخ مرتضی زاهد حرفی بزند، ولی کم کم لب به سخن گشود و مطالب و حرفهای متنوع و جالبی را بازگو کرد. در اینجا برای پرهیز از تکرار، فقط دو مطلب از او آورده می شود.

حاج احمد آقای مصلحی می گفت:

در آن زمان، در گوشه ای از بازار سید اسماعیل، مغازه ای گرامافون داشت. به اندازه ای صدای آن را زیاد می کرد که صدایش تا جلوی مغازه ما می پیچید و گوششان هم به هیچ اعتراض و تذکری بدهکار نبود. در آن زمان آقا شیخ مرتضی زاهد گاهی برای رفتن به مسجد از جلوی مغازه ما رد می شد و من در آن زمان، نه یک بار و دوبار، بلکه چندین بار شاهد بودم زمانی که آقا شیخ مرتضی زاهد از اینجا رد می شد و صدای آن گرامافون نیز بلند بود، به یک باره آن دستگاه عیبی پیدا می کرد و صدایش خفه می شد! و آنها هم در آن لحظات نمی توانستند آن را درست کنند و از اینکه دستگاهشان بی هیچ دلیل و علتی قطع می شد گیج می شدند. من چندین بار خودم شاهد و ناظر این مسأله بودم. خدا نمی خواست گوشهای آقا شیخ مرتضی به صورت غیر اختیاری هم، صدای موسیقی و صدای حرام را بشنوند.

آقا شیخ مرتضی زاهد به اندازه ای از مصیبت وارد شده بر استادش مرحوم آیت الله حاج شیخ فضل الله نوری (۱۴) ناراحت بود که از آن به بعد به هیچ وجه حاضر نبود از آن محلی که شیخ را به دار آویختند، عبور کند.

حاج احمد آقای مصلحی می گفت:

آقا شیخ مرتضی زاهد در آن آخرهای عمرش نیز که او را به کول می گرفتند و به این طرف و آن طرف می بردند،

در این وضعیت هم، سفارش و تأکید می کرد که او را به هیچ وجه از این میدانی که آقا شیخ فضل الله رابه دار آویختند عبور ندهند.

حاج احمد آقای مصلحی نقل می کرد که آقا شیخ مرتضی زاهد بر بالای منبر می گفت:

بعد از اینکه حاج شیخ فضل الله نوری را شهید کردند، او را در خواب دیدم. از حاج شیخ فضل الله پرسیدم: آقا شما در آن لحظاتی که می خواستند شما را بر بالای دار ببرند، چه حالی داشتید؟ در آن لحظات بر شما چه گذشت؟

حاج شیخ فضل الله جواب داد: زمانی که می خواستند مرا بر بالای دار ببرند، مشاهده کردم خاتم الانبیاء حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله تشریف آوردند. در دستهای آن حضرت، عمامه ای سبز قرار داشت. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله در حالی که آن عمامه سبز را بر روی سرم می گذاشتند به من فرمودند:

«بگذار تا ابتدا این عمامه سبز را بر روی سرت بگذاریم تا شما با این عمامه سبز بر بالای دار بروی!...»

گام هفتم

عالم، ذاکر، شاعر و خطیب فرزانه، حضرت آقای حاج شیخ احمد سیبویه، یکی از واعظان با اخلاص و وارسته تهران و به حقیقت یکی از الگوهای با معنویت و با صفای زمانه ما در تبلیغ و ارشاد مردم می باشد. او هم اکنون بیش از ۸۵ سال دارد، اما با این قد خمیده همچنان با شور و حالی تماشایی و مثال زدنی به تبلیغ علوم و آموزه های اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام مشغول است و نزد بسیاری از اهل ایمان، به خصوص بسیاری از فضلا و علمای تهران و قم معروف و مشهور است.

چند سال پیش، مطلبی را

از حاج آقای سیبویه شنیده بودم. ایشان می گفت:

چند نفر هستند که من هر روز برای آنها فاتحه ای می خوانم؛ یکی از آنها مرحوم زاهد است و من سالهاست هر روز برای مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد فاتحه ای می خوانم و این عمل از من ترک نمی شود.

جالب این است که حاج آقای سیبویه در کربلا به دنیا آمده و حدود بیست تا سی سال بعد از وفات آقا شیخ مرتضی، از کربلا به تهران هجرت کرده است؛ بنابراین از نزدیک انس و رفاقتی با مرحوم زاهد نداشته و این ارادت و محبت را فقط از تأثیرات آن بزرگوار در میان متدینین تهران به دست آورده است.

اما به راستی حاج آقای سیبویه چگونه نادیده تا این حد و اندازه به آقا شیخ مرتضی زاهد ارادت و محبت پیدا کرده است!؟

با این اندیشه و سؤال، به حسینیه حاج آقای سیبویه، واقع در میدان شهید نامجو رفتم. ایشان در ابتدا فرمود:

در مقام و منزلت آقا شیخ مرتضی زاهد همین مطلب کافی است که مرجع عالیقدر جهان تشیع، حضرت آیت الله العظمی آقا سید ابوالحسن اصفهانی، به یک شخصی (۱۵) فرموده بودند: من حاضرم مقداری پول به شما بدهم تا شما آقا شیخ مرتضی زاهد را از تهران به عتبات عالیات بیاورید، تا من یک بار این آقا شیخ مرتضی را از نزدیک ببینم...

حاج آقای سیبویه بلافاصله این قطعه را با یک توجه و حالی خاص بیان کرد:

قدر زر زرگر شناسد

قدر گوهر گوهری

یکی دیگر از مطالبی که حاج آقای سیبویه بر آن تأکید داشت ماجرای جنازه آقا شیخ مرتضی بود. حاج آقای سیبویه می گفت:

جنازه مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد را در صحن حرم حضرت

قمر بنی هاشم، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به خاک سپرده اند. ما هم تا زمانی که در کربلا ساکن بودیم بر سر قبر ایشان می رفتیم. چند سال بعد از وفات مرحوم زاهد، صحن حضرت عباس علیه السلام نیاز به تعمیرات و بازسازی پیدا کرد. در آن تعمیرات، قبر مرحوم زاهد را هم باید می شکافتند. اما زمانی که قبر را باز کرده بودند، مشاهده شد جنازه ایشان بعد از چند سال همچنان سالم و تر و تازه است و هیچ تغییری نکرده است!

خوب است بدانید عالم و واعظ وارسته و پرهیزکار، حضرت آقای حاج شیخ احمد سیبویه، سالها در حرم قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام امام جماعت بوده است.

گام هشتم

حضرت مستطاب حاج آقا اسماعیل شیرازی هر چند که بیشترین استفاده های اخلاقی و معنوی خود را از مرحوم آیت الله حاج شیخ مهدی معزی برده، ولی با بسیاری از ابرار و علمای بزرگ تهران مانوس و محشور بوده است؛ از جمله در پای مواعظ و منبرهای مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد زیاد حاضر شده است. حاج آقای شیرازی در رابطه با مرحوم زاهد، بر روی دو مطلب تأکید داشت: یکی تأکید بر اخلاص بسیار بالای او در منبر و موعظه بود؛ و دومین مطلب کرامتی بود که با چشمهای خودش از آقا شیخ مرتضی زاهد دیده بود. حاج آقای شیرازی می گفت :

در یکی از سالها آقا شیخ مرتضی زاهد در روز شهادت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بر بالای منبر بود. آن روز آقایان در داخل اتاقها حضور داشتند و جمعی از خانمها در گوشه ای از حیاط نشسته بودند. در وسطهای جلسه ناگهان باران شدیدی شروع به

باریدن کرد. خانمهایی که در حیاط نشسته بودند می خواستند خودشان را جمع و جور کنند، همه و سر و صدایشان بلند شد. در همین لحظه آقا شیخ مرتضی سرش را کمی به سوی آسمان بالا گرفت و به آرامی گفت:

- مگر نمی بینی؛ بار!

آقا شیخ مرتضی دوباره به ادامه صحبتهایش مشغول شد. کم کم سر و صدای خانمها فرو نشست و ما هم که داخل اتاق بودیم متوجه شدیم دیگر خبری از باران نیست.

جلسه به پایان رسید و مردم در حال رفتن بودند. در موقع بیرون رفتن از خانه، همه خیال می کردند باران دوباره شروع به باریدن کرده است. ولی من ناگهان به صورت تصادفی به یک پدیده بسیار شگفت و اعجاب آوری واقف شدم. ابتدا شک کردم، ولی دوباره برگشتم و با دقت، داخل و خارج از خانه را نظاره کردم. باور کردنی نبود! ولی آنچه را می دیدم بسیار واضح و آشکار بود! در بیرون از خانه در همه جا باران می بارید و فقط در فضای آن خانه باران نمی بارید. و من تازه متوجه شدم بعد از آن دعای آقا شیخ مرتضی زاهد، در همه این مدت باران در حال باریدن بوده است و فقط در فضای آنجا باران نمی باریده است! آن روز به غیر از من، سه چهار نفر از دوستان نیز به این پدیده خارق العاده پی برده بودند!

گام نهم

خدا، رحمت کند مرحوم آقای حاج شیخ محمد حسن معزی تهرانی را؛ انسان وارسته ای که تقوا و پاکی و قداست از سر و رویش نمایان بود. او فرزند مرحوم آیت الله حاج شیخ مهدی معزی از دوستان آقا شیخ مرتضی زاهد بود. مرحوم آقای حاج

شیخ محمد حسن معزی با بسیاری از دوستان و شاگردان آقا شیخ مرتضی نیز انس و دوستی داشت و از حالات و مقامات آن مرد الهی زیاد برای ما صحبت می کرد. صحبت‌هایی که نشانه های فراوانی از علاقه و ارادتی خالصانه نسبت به آقا شیخ مرتضی داشت. من از آن صحبت‌ها چهارپنج داستان و مطلب را در دفترچه ای یادداشت کرده بودم و حالا هم با مراجعه به آن یادداشتها دو داستان و قضیه انتخاب و در اینجا آورده می شود.

جلسه روضه و توسلی در خانه یکی از مؤمنین برپا بود. آن مجلس، چند واعظ و روضه خوان داشت. آقا شیخ مرتضی زاهد نیز یکی از واعظهای آن مجلس بود. یار و همراه و رفیقش آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی نیز در آن جلسه حاضر بود.

از قدیم رسم بود ریش سفیدهای وعظ و منبر، در انتهای مجالس سخنرانی کنند؛ اما آن روز آقا شیخ مرتضی زاهد این رسم را بر هم زد. او آن روز اولین نفری بود که بر بالای منبر رفت و شروع به صحبت کرد. در آن جلسه صحبت‌های او با جلسه های دیگرش بسیار متفاوت بود. در واقع، صحبت‌های او ضعیف و نامرتب بود و نمی توانست برای مردم جذاب و دلنشین باشد!

حاج میرزا عبدالعلی تهرانی از این منبر بسیار تعجب کرده بود. با توجه به شناختی که از آقا شیخ مرتضی زاهد داشت، حکمت و دلیلی برای این منبر و این شکل صحبت کردن می دید و کنجکاو شده بود تا هر چه زودتر از حکمت آن آگاه شود. بعد از مجلس، با اصرار از آقا شیخ مرتضی زاهد خواهش کرد تا علت و فلسفه

این صحبتهای نامرتب را تعریف نماید.

آقا شیخ مرتضی بعد از اصرار حاج میرزا عبدالعلی تهرانی می فرماید:

«راستش امروز در این مجلس یک آقایی قرار بود به منبر برود. این آقا بعد از مدتی تحصیل در حوزه علمیه قم، تازه به تهران بازگشته است. ایشان شاید هنوز در بیان و منبر به خوبی مسلط و توانا نشده باشد. به همین خاطر من سعی کردم صحبت‌هایم زیاد جذاب نباشد تا ان شاء الله بعد از صحبت‌های من، صحبت‌های این آقای تازه کار برای مردم دلنشین تر و چشمگیرتر جلوه کند، تا یک تشویق و القای روحیه ای برای ایشان شده باشد»

خدا رحمت کند مرحوم حاج آقا فخر تهرانی را. او نیز یکی از صالحان و اولیای خدا بود.

مرحوم حاج آقا فخر تهرانی اعتقادات و سیره ای بسیار صاف، معقول و شفاف داشت و سیره اش فقط و فقط در راستای وحی و برگرفته از کتاب و عترت بود. حاج آقا فخر در پیدا کردن و ارتباط با علمای ربّانی بسیار کوشا بود و این ارتباط را جوهره کتاب و عترت در زمانه غیبت و بسیار زیر بنایی و ریشه ای می دید.

مرحوم حاج شیخ محمد حسن معزی یکی از دوستان و رفقای حاج آقا فخر بود. آن دو، بیش از چهل سال با هم دوستی و رفاقتی صمیمانه داشتند. آقای معزی در جلسه های پدرش مرحوم آیت الله حاج شیخ مهدی معزی، با حاج آقا فخر آشنا شده بود و حاج آقا فخر در همه این سالها در سلوک و معرفت و عبودیت، دوست و همراه با وفایی برای او شده بود. به همین خاطر وقتی حاج آقا فخر از دنیا رفت، حاج آقای معزی

بسیار دلشکسته و غمگین بود و در درس، زیاد از حاج آقا فخر یاد می کرد.

مرا عهدی است با جانان که تا جان در بدن دارم

هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم

در همان روزهایی که حاج آقا فخر تازه از دنیا رفته بود حضرت آقای معزی واقعه و ماجرای بسیار جالبی را بازگو کرد. واقعه ای که در رابطه با حاج آقا فخر و آقا شیخ مرتضی زاهد بود.

این واقعه خود به خود بسیار جذاب و خواندنی است، اما زمانی جذاب تر و جالب تر خواهد شد که شما خواننده عزیز تا حدودی با مقامات معنوی حاج آقا فخر آشنا شده باشید. بنابراین برای اینکه شما قدری با حاج آقا فخر آشنا شوید در اینجا ابتدا به یکی از داستانهای حاج آقا فخر اشاره می شود و سپس بعد از آن؛ واقعه حاج آقا فخر و آقا شیخ مرتضی آورده می شود.

یکی از خوبان و فضیلتی با تقوا و اهل معنای حوزه علمیه قم که اجازه ندارم آن آقای بزرگوار را معرفی کنم داستان و قضیه بسیار شیرینی را در رابطه با حاج آقا فخر بازگو می کرد؛ او می گفت:

طلبه ای نوجوان بودم و همراه برادر کوچک ترم از روستای خود، برای تحصیل به حوزه علمیه قم آمده بودیم. در آن زمان من و برادرم در یکی از حجره های مدرسه فیضیه ساکن بودیم.

من از کودکی روضه خوانی را از پدرم یاد گرفته بودم و در روستای خودمان برای مردم نوحه و روضه می خواندم. این روضه خوانیها در قم نیز ادامه پیدا کرد و با آنکه طلبه ای مبتدی و نوجوان بودم، بعضی ها از این روضه های من خوششان آمده بود و مبالغی نیز به من

پرداخت می کردند. من هم با توجه به درآمدهای روزه خوانی و همچنین با توجه به کمکهایی که پدرمان برای ما می فرستاد، تصمیم گرفته بودم از پول و شهریه حوزه استفاده نکنم.

مدتی گذشت و من یک روز از قصد و نیتم در روزه خوانی و از اینکه تا آن زمان برای روزه خواندن پول گرفته ام، بسیار پشیمان و ناراحت شده بودم. احساس می کردم دیگر نباید برای روزه خواندن، پولی قبول کنم و فقط و فقط باید برای امام حسین علیه السلام روزه بخوانم. این تصمیم که بر گرفته از شور و حال و هوای نوجوانی و جوانی بود، فوری به اجرا درآمد!

مدتها بعد، برای پدرمان مشکلاتی به وجود آمد و کمکهای پدرمان نیز رفته رفته کمتر و کمتر شد.

ما به شدت در تنگنا و سختی افتاده بودیم و اوضاع و احوال ما روز به روز سخت تر و سخت تر می شد. عاقبت این مشکلات و سختی ها ما را مجبور کرد تا با دعایی خاص به امام زمان علیه السلام متوسل شویم.

ما طلبه هایی روستایی و ساده بودیم و این سادگی سبب شده بود تا ما با آن توسل فقط خوراکیها و چیزهای مورد نیازمان را بخواهیم. ما با آن سادگی و حال و هوای خاصی که داشتیم فقط مقداری معین آرد، گوشت، روغن، نمک، قند و این طور چیزها را از ساحت مقدس امام زمان علیه السلام خواسته بودیم!

من به برادرم که از من کم سن و سال تر بود تاکید کرده بودم هیچکس نباید از این وضعیت و از این توسل با خبر شود ما هر روز در و پنجره های حجره را می بستیم و به دعا و توسل مشغول می شدیم.

روزهای زیادی گذشت و

ما هر روز با شکمهای گرسنه، در خلوت و به دور از چشمهای دوستان و طلبه های مدرسه برای دست یافتن به آن احتیاجات و خوراکیهابه امام زمان حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام متوسل می شدیم تا اینکه یک روز در حال توسل دیدیم در می زند!

رفتیم در را باز کردیم. آقای غریبه و ناآشنا در جلوی حجره ما ایستاده بود. هیچ یک از ما تا آن روز آن آقا را ندیده بودیم. محاسنی جوگندمی مایل به سفیدی و قیافه ای بسیار مهربان و دلنشین داشت؛ عرق چینی بر سر و عبایی نیز بر دوشش بود.

بعد از سلام و علیک، به یک باره عبای او کنار رفت و ما را به شدت متحیر کرد. آن پیرمرد در زیر عبایش کیسه ای در دست داشت. در آن، همان خوراکیهایی بود که ما از امام زمان علیه السلام طلب کرده بودیم! آن پیرمرد آن بنده صالح و با تقوای خدا آن کیسه را به سوی من گرفت و با یک صفا و لبخندی بسیار معنادار و نافذ گفت:

«آدم که از امام زمانش علیه السلام این چیزها را که طلب نمی کند... آدم باید از امام زمانش علیه السلام فقط خود آن حضرت را بخواهد...»

آن پیرمرد، همان حاج آقا فخر تهرانی بود و این چنین شد که من با حاج آقا فخر آشنا شدم. در آن زمان ایشان هنوز در تهران ساکن بود و فقط برای زیارت حضرت معصومه علیها السلام و مسجد مقدس جمکران به قم رفت و آمد داشت.

امیدوارم این قضیه، تا حدودی شما را با شخصیت و درجات معنوی عبد صالح خدا، مرحوم حاج آقا فخر تهرانی آشنا کرده باشد

اما واقعه حاج آقا فخر با

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد. این واقعه را مرحوم حاج آقای معزی در همان اولین روزهایی که حاج آقا فخر تازه از دنیا رفته بود، تعریف کرد؛ واقعه ای که برای ما، با توجه به شناختی که تا آن زمان از حاج آقا فخر داشتیم، بسیار شنیدنی و جالب بود.

آقای حاج شیخ محمد حسن معزی می گفت:

این حاج آقا فخری را که شما او را عبا بر دوش و با آن شکل و قیافه ساده و بی پیرایه در کوچه و خیابانهای قم می دیدید، در جوانی برای خودش شوکتی داشته است. آقا فخر با آنکه در یک خانواده روحانی به دنیا آمده بود ولی در جوانی یکی از شیک پوش ترین جوانهای تهران بود. او بسیار تیزهوش و در تحصیل بسیار موفق و کوشا بود و مقدماتش هم فراهم شده بود تا برای ادامه تحصیل به اروپا اعزام شود.

توجه داشته باشید که در آن زمان به تحصیلات عالی رسیدن فقط برای محدودی از جوانها مقدور بود و برای هر جوان با استعدادی که می خواسته است تا از دنیا کام و بهره ای بگیرد، فرصتی بسیار طلایی به حساب می آمد.

یک روز این آقا فخر، با آن لباسهای بسیار شیک، با آقا شیخ مرتضی زاهد روبرو می شود و آقا شیخ مرتضی او را موعظه ای می کند و مطالبی را با آن نَفَسِ رحمانی و معنوی برای او می گوید.

بعد از این ملاقات، دگرگونی و تغییری بسیار چشمگیر در آقا فخر پیدا می شود، تا آنجا که از همان فردای این دیدار مشاهده می شود آقا فخر به یک باره همه آن لباسهای جهت دارش را به کنار گذاشته و یک عبایی بر دوشش انداخته است!

مرحوم حاج شیخ محمد حسن معزی تأکید می کرد و می گفت:

خیلی ها با اولین دیدار و با مشاهده آقا شیخ مرتضی زاهد زیر و رو و منقلب شده اند. حالت و شکل و قیافه آقا شیخ مرتضی خود به خود مُنذر و منقلب کننده بود. باطن و صفای او خیلی ها - حتی آدمهای بسیار دنیا زده - را تحت تأثیر قرار داده است. این حقیقت و صفا و معنویت برای مؤمنین نیز بسیار روحیه بخش و نیروزا بوده و با هر ملاقات با او، حداقل تا یک هفته از جهت معنوی نیرو می گرفته اند!

گام دهم

حاج آقا حسین معزی، یکی دیگر از فرزندان مرحوم آیت الله حاج شیخ مهدی معزی است. او چند سال از مرحوم حاج شیخ محمد حسن معزی بزرگتر است و این توفیق را داشته است تا در کودکی آقا شیخ مرتضی را درک کند.

حاج حسین آقا معزی می گفت:

صحنه ای از آقا شیخ مرتضی را هرگز فراموش نمی کنم، بچه بودم و ایشان برای دیدن پدرمان به خانه ما آمده بود. یادم هست در آن زمان آقا شیخ مرتضی بسیار پیر و نحیف شده بود و یک آقایی ایشان را به کولش گرفته بود و به خانه ما آورده بود. آن روز چند نفر دیگر در خانه ما حضور داشتند؛ به همین خاطر مرحوم پدرمان به آقا شیخ مرتضی گفت: آقا حالا که چند نفر از مؤمنین جمع هستند، دوست داریم شما مقداری روضه برای ما بخوانید.

آقا شیخ مرتضی قبول کرد و بلافاصله شروع به خواندن روضه کرد. او فقط جمله ای کوتاه و مختصر را بیان کرد. یادم هست آن چند کلمه در رابطه با روضه عطش بود. اما آن

صحنه و تصویرهای بعد از آن روضه خوانی، با آنکه من کم سن و سال بودم، همان طور در ذهنم باقی مانده است و آن را فراموش نکرده‌ام؛ زیرا فقط با همان چند کلمه روضه ای که آقا شیخ مرتضی خوانند، به اندازه ای حاضرین منقلب و نالان شدند که چند نفرشان از حالت عادی خارج شدند و...

حاج حسین آقا معزی می گفت:

یک آقای بود به نام «مرحوم حاج حسن آقای نیک بین». او به نقل از پدرش برای ما تعریف می کرد که پدرش گفته بود: من در یکی از روزهای عاشورا در کربلای امام حسین علیه السلام مشرف بودم. در بعد از ظهر عاشورا در حرم امام حسین علیه السلام ناگاه آقا شیخ مرتضی زاهد را دیدم که به داخل حرم می رفت. او بسیار محزون و منقلب بود و یک قسمتی از صورتش مقداری خراشیده شده بود. او در حال و هوای خودش بود و هیچ توجهی به اطرافش و به ما نداشت. من از اینکه آقا شیخ مرتضی را در کربلا می دیدم بسیار خوشحال شده بودم و منتظر ماندم تا او زیارتش تمام شود و با او احوال پرسی کنم. اما بعد از دقایقی هر چه گشتم آقا شیخ مرتضی را در حرم پیدا نکردم. در روزهای بعد نیز اثری از ایشان در کربلا نبود. بعد از مدتی از عتبات عالیات به تهران بازگشتم و در تهران معلوم شد آقا شیخ مرتضی زاهد، هم در صبح و ظهر عاشورا و هم در شام غریبان امام حسین علیه السلام در تهران جلسه روضه و منبر داشته است!

گام یازدهم

آقای ناصر جواهری بیش از پنجاه سال است در جلسه های روضه خانه آقا

شیخ مرتضی زاهد حاضر می شود. پدر و عموهای او از ارادتمندان به مرحوم زاهد بوده اند و همه آنها (پنج برادر) در جلسه های وعظ و روضه آقا شیخ مرتضی شرکت می کرده اند. آقای حاج ناصر جواهری این توفیق را داشته است که در سن سیزده - چهارده سالگی به همراه پدر و یکی از عموهایش برای خاک سپاری جنازه آقا شیخ مرتضی زاهد به کربلا مشرف شود.

آقای حاج ناصر جواهری در رابطه با تأثیر کلام آقا شیخ مرتضی زاهد خاطره جالبی را بیان می کرد؛ او می گفت:

در محله و بازارچه نایب السلطنه، پهلوانی به نام حاج محمد صادق بلورفروشان ساکن بود. او آدمی درشت قامت و قوی هیكل بود و در آن زمان در تهران از جهت قدرت بدنی و هیكل، بسیار کم نظیر بود. حاج محمد صادق بلورفروشان با این بدن ورزیده، قوی و درشتش بسیار نیز متواضع و با تقوا بود.

مرحوم پدرم می گفت: یک روز در خانه آقا شیخ مرتضی زاهد بودیم که حاج محمد صادق بلورفروشان وارد شد. آقا شیخ مرتضی در گوشه حیاط بر بالای منبر بودند و از روی کتاب برای مردم حدیث می خواندند و موعظه می کردند. بعد از دقایقی آقا شیخ مرتضی سرش را بالا آورد و نگاهش به حاج محمد صادق افتاد. آقا چون گوشها و چشمهایش در این آخرها کمی ضعیف شده بود، رو به حاج محمد صادق کرد و پرسید: حاج محمد صادق آقا، خودتان هستید؟

حاج محمد صادق جواب داد: بله آقا جان خودم، محمد صادق هستم.

مرحوم آقا شیخ مرتضی دوباره شروع به خواندن کرد. بعد از لحظاتی دوباره سرش را بالا آورد و حالا چه حکمتی در کار

بود، گفت: خداوند ما را خلق نکرده است که بخوریم و بیاشامیم و قوی بشویم تا مردم را به زمین بزینیم!

وقتی آقا شیخ مرتضی این جمله را فرمودند، مرحوم حاج محمد صادق به شدت به گریه افتاد و نتوانست جلوی گریه اش را بگیرد. آن روز در حدود یک ساعت حاج محمد صادق بلورفروشان با آن هیکل و جثه اش در گوشه ای از حیاط نشسته بود و همانند یک کودک زار زار گریه می کرد و اشک می ریخت!

آقای حاج ناصر جواهری در میان خاطراتش اشاره به خواب و رؤیایی شنیدنی نیز داشت. هر چند پرداختن به خوابها و رؤیایها حد و حدود و دایره خاصی دارد، ولی چون در این خواب، موعظه و هشداریه نهفته است، نوشتن و خواندنش - انشاء الله خالی از فایده و اندرز نیست. آقای حاج ناصر جواهری می گفت:

یکی از عموهای ما مرحوم حاج محمد حسن جواهری بود. ایشان در پای منبرها و جلسه های مرحوم آقا شیخ مرتضی، زیاد حاضر می شد. زمانی که عموی ما از دنیا رفت، بعد از مدتها به خواب و رؤیای یکی از دوستانش آمد. او از عموی ما پرسیده بود: معلوم هست شما کجا هستید؟ آیا می دانید چه مدت طولانی است که ما را از خود بی خبر گذاشته اید؟

و عموی ما با آنکه آدمی بسیار مؤمن و متدین و یکی از پامنبری های ثابت و با سابقه آقا شیخ مرتضی زاهد بود، با این حال، با حالتی از نگرانی و هشدار جواب داده بود: راستش در همه این مدت ما در اینجا گرفتار بودیم، و الان هم که توانسته ایم بیاییم، با ضمانت و شفاعت آقا شیخ مرتضی زاهد آزاد

شده ایم!

گام دوازدهم

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد یکی از جلسه های هفتگی و ثابتش را در خانه مرحوم آقای حاج محمد حسین سعیدیان برگزار می کرد. مرحوم آقای حاج محمد حسین سعیدیان، انسانی بسیار مؤمن و متشّرع و یکی از تربیت شده ها و از دوستان و رفقای خاص آقا شیخ مرتضی بود، تا آنجا که سر آقا شیخ مرتضی را در آخرین لحظات جان دادنش بر روی پاهای خود داشته و شاهد عروج آن مرد الهی از این دنیای فانی به سوی ابدیت بوده است.

آقای حاج محمد سعیدیان، یکی از فرزندان مرحوم حاج محمد حسین سعیدیان است. او از همان کودکی تا دوره نوجوانی در پای منبرهای مرحوم آقا شیخ مرتضی بوده و بعد از وفات آقا شیخ مرتضی، با تعدادی از دوستان و رفقای او دوستی و مجالست داشته است. بعد از مراجعه به آقای حاج محمد سعیدیان او با بزرگواری فرصتی را طلب کرد و بعد از مدتی، مجموعه ای از دیده ها و شنیده هایش را به صورت کتبی در چندین برگه یادداشت و ارائه نمود. آقای حاج محمد سعیدیان در اولین صفحه از یادداشتهایش آورده است که جلسه های آقا شیخ مرتضی زاهد هر هفته در شبهای شنبه در خانه آنها برگزار می شد و در آن زمان او در سالهای نوجوانی بوده است، سپس مرقوم کرده است:

... در آن زمان گاهی که وضو گرفتن های آقا شیخ مرتضی را مشاهده می کردم، می دیدم که او چنان غرق در حال خود و توجه به تکلیف و انجام فریضه می شود که گویی هیچ کسی دیگر در مجلس حضور ندارد و به نحوی با خداوند متعال به راز و نیاز می پرداخت که تقرّبش

به ذات لایزالی به خوبی مشهود بود. همچنین به هنگام نماز با تمام وجود در پیشگاه حق متعال به قیام و قعود و رکوع و سجود و ذکر مشغول می شد... مرحوم آقا شیخ مرتضی مطالب دینی و اخلاقی و عرفانی و سخنان خود را از روی کتاب بازگو می کرد و شمرده شمرده و با تأنی بیان می نمود... افرادی که پای موعظه آن مرحوم می نشستند، حداقل تا مجلس هفته بعد نیروی وعظ و نصیحت مشفقانه ایشان آنان را از ارتکاب گناه و مکروهات باز می داشت و به کرامات نفسانی سوق می داد... عمل و چهره اش تذکاری بر بندگی خدا و خلوص و رفتارش بی رغبتی و عدم دلبستگی به دنیای بی ارزش. به هیچ وجه حرص و هوی و هوس و علاقه به زخارف دنیا و لذایذ مادی از او دیده نمی شد...

حقیر می دیدم مرحوم آقا شیخ مرتضی وقتی به ذکر مصائب سرور شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام اشاره می نمود، بسیار با اخلاص و با جگری سوخته روضه می خواند. هنوز طنین ناله های جان سوزش به گوش دلم می رسد و نوحه سرایی های متین و عمیق او، به خصوص در ایام عاشورا که می گفت: «هذا عزاک یا حسین، روحی فداک یا حسین» و اشکی محبت آمیز توأم با معرفت از مردم می گرفت...

شبهای احیای ماه مبارک رمضان، معنویت و عبودیت، تضرع و زاری در مجلس ایشان در سطحی بسیار عالی بود، تا جایی که اگر کسی از مصاحبین آن مرحوم در حال حاضر هم در حال حیات باشد، گمان نمی کنم بعد از ایشان همانند حال و هوای معنوی مجلس احیا و وعظ و روضه مرحوم آقا شیخ مرتضی را دیده و چشیده باشد...

همراهان و شاگردان

آن مرحوم همگی در ایمان، تقوا، درستکاری، صداقت و امانت زبانزد عام و خاص بوده و هستند. حقیر با تعداد محدودی از آنان محشور بودم.

از جمله [شاگردان ایشان مرحوم حاج شیخ هادی - معروف به حاج مقدس -] است که بسیار متقی بود و در راه خدا سخت کوش؛ گویی کمترین هوا و هوس در وجود مبارکش به کار نرفته؛ دارای نگاهی جذاب و صلابتی کم نظیر بود؛ وقتی در منبر وعظ و خطابه داشت تا عمق جانِ مستمع اثر می گذاشت؛ نهایت احتیاط را در کلمات و حرکاتش به کار می برد؛ از جمله هیچ گاه به صورت پسری که موی صورتش نروییده بود نگاه نکرد - مرحوم حاج مقدس را دست پرورده آقا شیخ مرتضی می دانستیم -... مرحوم حاج مقدس از همه دار و ندارش برای خدا می گذاشت. در مجلسی که دعوت داشت اگر می دید بانی تقوای لازم را ندارد از گرفتن هرگونه وجهی خودداری می کرد... هر کجا کوچکترین پوچ گرایی و متابعت از هوا و هوس را حس می کرد مجلس را ترک می کرد...

از دیگر شاگردهای آقا شیخ مرتضی زاهد مرحوم حاج آقا فخر، فرزند آقا شهاب واعظ که معلمی خستگی ناپذیر و استاد اخلاقی کم نظیر بود؛ مجاهدی بود عاقل و مؤمنی متعبد، مهربان، نرم دل، شجاع، دلسوز و غیور در دین که بسیاری از طلاب جوان را به تهذیب نفس واداشته... حلال خوری و پاک نوشی او مشهور است. با اینکه از مرحوم حاج آقا فخر کرامات و عجایب فراوانی مشاهده می شد، خود مجذوبِ مرحوم آقا شیخ مرتضی بود و همواره از کرامات و خصال حمیده و مقام شامخ آن مرحوم یاد می کرد

و خود را از خاکساران ایشان به شمار می آورد...

آقای حاج محمد سعیدیان در ادامه یادداشت‌هایش تعدادی از کرامات و داستانهای آقا شیخ مرتضی را ثبت کرده است. این قضایا و داستانها نزدیک به پانزده داستان و ماجرای کوچک و بزرگ می باشد که شما خواننده عزیز بعضی از اینها را در جاهای دیگری از این کتاب به نقل از دیگران مطالعه می فرمایید و تعدادی نیز به دلایلی از نگارش آنها صرف نظر شده است. و دو داستان نیز در اینجا با استناد به نوشته های آقای حاج محمد سعیدیان آورده می شود.

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد منبری بسیار پاک و ساده داشت. او در بالای منبر بیشتر از هر چیز، آیات الهی و اخبار و احادیث حضرت پیامبر اکرم(ص) و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را برای مردم می خواند. این آیات و اخبار و احادیث را هم نه از حافظه، بلکه از روی کتاب می خواند.

در یکی از روزهای خدا، در خانه آقا شیخ مرتضی جلسه روضه و موعظه بر پا بود در آن جلسه یکی از شاگردان و رفقای آقا شیخ مرتضی از این سبک و شیوه صحبت‌های او خسته شده بود. احساس می کرد این صحبتها برایش یکنواخت و غیر قابل استفاده شده است. او در وسط‌های منبر بلند می شود تا از جلسه بیرون رود. در حال بیرون رفتن، در این فکر بود از آن به بعد به پای صحبت‌های یکی دیگر از بزرگان و عالمان تهران برود. اما آن آقا تا پایش را از خانه آقا شیخ مرتضی بیرون می گذارد خانمی بسیار مجلله و محجبه را در جلوی در مشاهده می کند. آن بانوی مکرمه بلافاصله به

آن آقا می فرماید:

«کجا می خواهی بروی؟! هر چه که لازم باشد مرتضای ما برای شما می گوید»

آن آقای مؤمن و با صفا بعد از شنیدن این فرمایش به شدت تحت تأثیر قرار می گیرد و بی اختیار با شتاب به پای صحبت‌های آقا شیخ مرتضی باز می گردد. در این هنگام او متوجه می شود آقا شیخ مرتضی نیز در حال بیان این جملات است:

«هر چه لازم باشد مرتضی برای شما می گوید.»

بارها گفته ام و بار دگر می گویم

که من دلشده این ره نه به خود می پویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند

آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

فقط امیدوارم شما هم به عبارتی که آن بانوی مکرمه نسبت به آقا شیخ مرتضی به کار می برد توجه کافی را کرده باشید عبارتی که می تواند همه داستان را تحت الشعاع قرار دهد. آن بانوی مکرمه از آقا شیخ مرتضی زاهد با این عبارت یاد می کند و می فرماید:

«... مرتضای ما!...»

«هر چه که لازم باشد مرتضای ما برای شما می گوید»

یکی از داستانهای بسیار معروف و شنیدنی آقا شیخ مرتضی زاهد، «قضیه گلابی» است و دیگران نیز آنرا نقل می کردند. از جمله آقای حاج شیخ محمد علی جاودان و همچنین آقای حاج عبدالله مهدیان هر دو تأکید می کردند این قضیه را بدون واسطه از مرحوم حجه‌الاسلام و المسلمین آقای حاج آقا بزرگ مدرس شنیده اند و این عنایت درباره مرحوم حاج حشمت اتفاق افتاده است.

مرحوم حاج آقا بزرگ مدرس، روحانی و عالمی پرهیزکار و یکی از ائمه جماعت تهران بوده است. او به آقا شیخ مرتضی زاهد عنایت و ارادت ویژه داشته و چندین سال به طور دائم با ایشان همراه و هم صحبت بوده است.

یک روز حاج

آقا بزرگ مدرسی با آقا شیخ مرتضی در کوچه روبرو می شود و آقا شیخ مرتضی به او می گوید: اگر میل دارید من دارم به عیادت حاج حشمت می روم؛ شما هم تشریف بیاورید با هم برویم.

حاج حشمت یکی از ذاکران و روضه خوانهای مشهور تهران بود و در آن روزها دچار بیماری بسیار سخت و خطرناکی شده بود، به طوری که او را به بیهوشی و اغما کشانده بود و از دست اطبای آن روزگار نیز کاری بر نمی آمد.

حاج آقا بزرگ مدرسی همراه با آقا شیخ مرتضی به جلوی خانه حاج حشمت می روند و در می زنند. اهالی خانه از پشت در می گویند: حاج حشمت به حال بیهوشی در بستر بیماری افتاده است.

اهالی خانه وقتی متوجه میشوند آقا شیخ مرتضی پشت در است در را باز می کنند. آن دو به کنار حاج حشمت که به حالت اغماء و بیهوشی در کنار کرسی افتاده بوده است می روند. آقا شیخ مرتضی به حاج آقا بزرگ می گوید: بهتر است برای شفای ایشان هفتاد مرتبه حمد بخوانیم؛ سی و پنج حمد شما بخوانید و سی و پنج حمد را هم من می خوانم.

حاج حشمت بیهوش و بی رمق در بستر بیماری خوابیده بود و آقا شیخ مرتضی و حاج آقا بزرگ در حال خواندن سوره حمد بودند. پس از لحظاتی به یکباره حاج حشمت تکانی می خورد و از جایش بلند می شود و می نشیند. او با مشاهده آقا شیخ مرتضی نگاهی کنجکاوانه و معنادار به او می اندازد و در همان حال و هوا می گوید: من همین حالا حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله را در خواب زیارت می کردم. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله همین

حالا در خواب به من فرمودند:

«برخیز که آقا شیخ مرتضی به عیادت آمده است و یک گلابی هم برایت آورده است.»

آقا شیخ مرتضی تبسمی می کند و دستش را در جیبش فرو می برد. او یک گلابی را از زیر عبایش بیرون می آورد و به حاج حشمت می دهد و حاج حشمت به برکت وجود آقا شیخ مرتضی و به خواست و عنایت پیامبر خداصلی الله علیه و آله از آن بیماری شفای کامل پیدا می کند.

گام سیزدهم

در یکی از شبهای تابستانی، یکی از جلسات آقا شیخ مرتضی زاهد در خانه مرحوم حاج محمد حسین سعیدیان بر پا بود. آن شب برای اقامه نماز جماعت سجاده آقا شیخ مرتضی را در حیاط، در کنار باغچه و در زیر یک درخت پهن می کنند. آقا شیخ مرتضی بلند می شود و خودش سجاده را چند متر جا به جا می کند. بعضی از حاضرین اعتراض می کنند و می گویند: آقا اگر سجاده را آنجا بگذارید صف های نماز به هم می خورد و جا کم می آید.

آقا شیخ مرتضی با آن سیمای آرام و با وقارش فقط سکوت می کند؛ ولی از حالت و چهره اش همه می فهمند او دوست ندارد سجاده اش در زیر آن درخت انداخته شود.

حاج محمد سعید سعیدیان به کنار آقا شیخ مرتضی می آید و در این باره با او صحبت می کند.

آقا شیخ مرتضی با آن حیای ذاتی خود می گوید: نمی دانم شاید به این ریشه های درختان که هر ساله رشد و نمو می کنند خمس تعلق می گیرد و ما آنرا به حساب نمی آوریم؛ اگر اجازه بدهید من برای احتیاط در جایی بایستم که ریشه های درختان در زیر آن نباشد.

آقای حاج محمد حسین سعیدیان جواب می دهد: راستش آقا جان من هم

تا به حال این امر به ذهنم خطور نکرده بود؛ ولی خودتان می دانید من هر ساله زمانی که حقوق شرعی و خمس اموالم را حساب می کنم، همیشه برای احتیاط، مبلغ قابل توجهی را برای امور جزئی که شاید از چشمم مخفی مانده باشد و به ذهنم نیاید، پرداخت کرده ام.

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد بعد از شنیدن این جواب، تأملی می کند و دوباره سجاده اش را به همان جای اول برمی گرداند.

این قضیه، یکی از خاطرات آقای حاج غلامرضا سعیدیان (یکی دیگر از فرزندان عبد صالح و پرهیزکار، مرحوم آقای حاج محمد حسین سعیدیان) بود. اما شاید برای شما جالب باشد که خیلی ها همچون آقایان حاج محمد علی و حاج محمود اخوان و آقای حاج عبدالله مهدیان نقل کرده اند که آقا شیخ مرتضی در حساب کردن خمس آب آب انبار خانه اش نیز بسیار دقت و تقید می داشت.

گام چهاردهم

مسجد سلماسی علاوه بر اقامه نمازهای جماعت، دهها سال پذیرای بسیاری از اساتید و مجتهدین و طلبه های حوزه علمیه قم بوده است. اساتید و طلاب بسیاری، در این مسجد به تدریس و یا کسب علم مشغول بوده اند. به خصوص رهبر کبیر انقلاب حضرت امام خمینی قدس سره سالها در مسجد سلماسی به تدریس و تربیت شاگردان مشغول بوده اند. به همین سبب این مسجد با برکت و نورانی، یکی از مساجد بسیار معروف شهر مقدس قم به حساب می آید.

هم اکنون سالها است حضرت آیت الله آقای حاج سید محمد حسن لنگرودی در این مسجد به اقامه جماعت مشغول است و صفا و تقوا و جاذبه های علمی و معنوی ایشان، همچنان این مسجد را بسیار پر رونق و پر رفت و آمد باقی نگاه داشته

است. آیت الله لنگرودی از شاگردان حضرات آیات عظام بروجردی، امام خمینی و علامه طباطبایی است. ایشان علاوه بر مقامات علمی و فقهی، در تقوا و پرهیزکاری از نیکان فقهای حوزه علمیه قم می باشد.

آیت الله لنگرودی در تهران در خانواده علم و فقاقت به دنیا آمده و دوران کودکی و نوجوانی را در تهران گذرانیده است و با مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد نیز آشنایی و انسی داشته است.

حضرت آیت الله لنگرودی می فرمود:

مرحوم آقای آشیخ مرتضای زاهد به اندازه ای از هوای نفس می ترسید که هر گاه در بالای منبر احساس می کرد مردم زیادتر از حد، مجذوب و شیفته او و حرفهای او شده اند، بلافاصله سعی می کرد این وضعیت را کنترل کند و مردم را از این حالت بیرون آورد؛ در این مواقع به طور مثال، آب طلب می کرد و لحظاتی را به این شکل می گذرانید تا مردم از آن حالت بیرون بیایند!

غلامِ همتِ آنم که زیرِ چرخِ کبود

ز هر چه رنگِ تعلقِ پذیرد آزاد است

آیت الله لنگرودی می گفت:

یک روز مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد حدیثی را برای ما خواندند؛ آن حدیث درباره دعا کردن و اجابت دعاها از سوی خدای متعال بود. مرحوم آقا شیخ مرتضی برای اینکه معنای دعا و باورِ اجابت دعاها برای ما محسوس و قابل قبول تر بشود به چند نمونه از دعاهاى خودشان اشاره کردند.

اول اینکه آقا شیخ مرتضی می گفت: من یک روز ظهر بسیار خسته و کوبیده به خانه باز گشتم. به اندازه ای خسته بودم که بلافاصله خواستم کمی استراحت کنم؛ ولی مگسها نگذاشتند. من هم چون زیادی خسته بودم بلند شدم و خطاب به مگس ها گفتم: آیا از علمِ خدا

نگذشته است شماها از این اتاق بیرون بروید؟! و آن مگس ها هم بلافاصله و همه با هم، فوری از اتاق بیرون رفتند و من هم به استراحت مشغول شدم! و البته من این گونه دعا کردنها را از مادر حضرت امام باقر علیه السلام یاد گرفته ام. آن بانوی مکرمه به دیواری که می خواست بر سرش فرو ریزد فرمود: «بحقّ المصطفیٰ خدا اجازه نداده که بر سر من خراب شوی!» پس آن دیوار همان طور در حال خراب شدن و کج باقی ماند تا والده امام باقر علیه السلام به سلامت عبور کرد.

آیت الله لنگرودی سپس دومین دعای آقا شیخ مرتضی را تعریف کردند؛ اما به نظر می رسد ماجرای اجابتِ دومین دعا را باید سربسته نوشت زیرا دومین خواسته و دعای او مقداری غیر طبیعی و دور از دسترس بوده است و به نظر می رسد آقا شیخ مرتضی با نقل دو گونه از اجابتِ دعاهایش، می خواسته است ثابت کند که خدای متعال هم دعاهای غیر ضروری و پیش پا افتاده - همچون رانده شدن مگس ها - را اجابت می کند، و هم دعاها و خواسته های دور از دسترس را.

امیدوارم از اینکه این قضیه را سربسته می نویسم ناراحت و دلخور نشوید؛ شاید شما هم بعد از دانستن آن خواسته و دعای آقا شیخ مرتضی چنین پرده پوشی را تأیید کنید. حضرت ایت الله لنگرودی نقل می کرد که مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد می گفت:

یک روز من فکر کردم و دیدم که... (فلان نیاز و حاجت را دارم) بنابراین آن حاجت و خواسته م را در عریضه ای به ساحت مقدس امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) نوشتم. آن عریضه را برداشتم و به

راه افتادم تا آن را در محل مناسبی بیندازم. اما هنوز آن عریضه را نفرستاده بودم که در همان میانه راه، خواسته و حاجتم به من حواله شد (نامه ها و عریضه های به خدمت امام زمان (عَجَّلُ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفُ) به طور معمول در نهر آبی روان انداخته می شود)

آیت الله لنگرودی بایک حالی خاص و معنوی نقل می کرد که سپس، مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد به ما تأکید می کرد و می گفت:

ببینید، من هنوز حاجت و عریضه ام را به ساحت مقدس حضرت بقیهالله امام زمان علیه السلام نفرستاده بودم که خواسته و حاجتم به من حواله شد.

گام پانزدهم

در گام پیش، سخن از به اجابت رسیدن دعاهای آقا شیخ مرتضی به میان آمد، پس تا شما در همان حال و هوا هستید به داستانی از آن روی سکه دعاهای او نیز توجه کنید، داستانی بسیار شیرین و خواندنی که بسیاری از واعظان و پامنبری های قدیمی تهران که با مرحوم حاج مقدس ارتباطی داشته اند از آن با خبرند.

در خانه آقا شیخ مرتضی زاهد جلسه ای برپا بود. ایشان از روی کتاب در حال خواندن حدیث و روایتی برای حاضرین بود. در این میان حاج مقدس از جا بلند میشود تا از جلسه بیرون برود. حاج مقدس، قد و قامتی بلند داشت، بنابراین وقتی به جلوی در رسید به صورت بسیار محسوس جلوی نوری که از حیاط به داخل اتاق تابیده می شد گرفته شد. سایه او بر روی کتاب آقا شیخ مرتضی می افتد و ایشان سرش را از روی کتاب بالا می آورد. حاج مقدس اشاره بر رفتن و خداحافظی داشت.

آقا شیخ مرتضی به او می گوید: کجا می روید؟

حاج مقدس جواب می دهد: کاری

دارم آقا باید بروم.

آقا شیخ مرتضی می گوید: حالا چند دقیقه ای بنشینید بعد می روید.

حاج مقدس دوباره جواب می دهد: نه آقا کار دارم باید بروم کار دارم آقا جان.

و آقا شیخ مرتضی با حالتی از مزاح و شوخی همراه با لبخندی معنادار به آرامی می گوید:

«هی می گه کار دارم کار دارم؛ ای بیکار بشی مقدّس!»

حاج مقدس از خانه آقا شیخ مرتضی بیرون می آید و به دنبال کارهایش می رود. اما از آن روز به بعد مشکلی عجیب و بسیار غیر عادی برای حاج مقدس پیدا می شود. در واقع حاج مقدس از آن روز به بعد بیکار شده بود. بسیاری از منبرهای او به شکل های متفاوتی به هم خورده بود و کسی از او برای منبر و موعظه دعوت نمی کرد. او مدتی را با این مشکل به سر می کند و بعد از چند هفته یقین پیدا می کند این بیکاری باید علت و دلیلی داشته باشد.

او واعظی بسیار فاضل و مورد وثوق مردم بود. عموم مردم دیندار تهران به او اعتقاد شدند و از همه مهمتر اینکه در روضه خوانی بسیار کم نظیر بود، به همین جهت، به طور معمول، هر روز چندین منبر داشت و در بسیاری از اوقات با کمبود وقت روبرو می شد، اما در آن روزها همانند آدمهای بیکار شده بود.

حاج مقدس به فکر فرو می رود تا علت را پیدا کند. او به یکباره آن روز را به یاد می آورد؛ یعنی همان روزی که آقا شیخ مرتضی زاهد به شوخی و به مزاح به او گفته بود:

«هی می گه کار دارم کار دارم؛ ای بیکار بشی مقدّس!»

حاج مقدس با عجله و شتاب به سوی خانه آقا شیخ مرتضی زاهد می رود. او را

در جریان می گذارد و از او معذرت خواهی و طلب بخشش می کند. آقا شیخ مرتضی زاهد نیز که آن سخن را بی هیچ قصد و غرضی و فقط برای شوخی و مزاح گفته بود، لبخندی می زند و او نیز از حاج مقدس دلجویی می نماید و از آن لحظه به بعد دوباره منبرها و موعظه های حاج مقدس رونق می گیرد.

یکی از افرادی که این قضیه را به طور مستقیم از زبان مرحوم حاج مقدس شنیده است واعظ محترم حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ قاسم تهرانی است آن مرحوم می گفت، آن بیکار ماندن، طبق گفته حاج مقدس، تا دو ماه بوده است. همچنین حاج مقدس به او گفته بود.

بعد از اینکه بعد از طلب بخشش، از خانه آقا شیخ مرتضی زاهد بیرون آمدم، زمان زیادی نگذشت که آقایی از طرف مرحوم حاج میرزا ابوالفضل خراسانی، امام جماعت مسجد شیخ عبدالحسین، مرا برای جلسه ای که در خانه ایشان بر پا می شد دعوت کرد.

این داستان را علاوه بر مرحوم حاج مقدس، شاهد های عینی دیگری نیز نقل کرده اند به خصوص مرحوم حاج آقا فخر تهرانی که خودش در آن جلسه حاضر بوده و آن را برای دوستان خود نقل کرده است.

گام شانزدهم

آقای حاج حسن محمدی، از همسایه های خانه آقا شیخ مرتضی زاهد است. قبل از حاج حسن، پدرش و پدر بزرگش در همین خانه زندگی می کرده اند. بنابراین خانواده آقای محمدی را باید یکی از خانواده های قدیمی محله آقا شیخ مرتضی به حساب آورد.

زمانی که آقا شیخ مرتضی زاهد از دنیا می رود، آقای حاج حسن محمدی فقط هفت یا هشت سال داشته است. او در همین سن و سال بر واقعه بسیار

شنیدنی و جالبی شاهد و ناظر بوده است.

آقای حاج حسن محمدی می گفت:

من در حدود هفت - هشت سالم بود آقا شیخ مرتضی زاهد از دنیا رفت. آن شب جمعی از مؤمنین و دوستانش در خانه ایشان جمع شده بودند و جنازه ایشان را در حیاط شست و شو و غسل و کفن می کردند. من آن شب با همان حال و هوای کودکی و از روی کنجکاوی، برای تماشای رفت و آمدهای خانه آقا شیخ مرتضی به بالای پشت بام خانه مان رفته بودم. از بالای پشت بام خانه ما به خوبی می شد حیاط و رفت و آمدهای خانه آقا شیخ مرتضی را تماشا کرد.

من آن شب در بالای پشت بام، صحنه عجیبی را دیدم که در آن زمان نمی توانستم اهمیت و حقیقتش را درک کنم؛ ولی با این حال تماشای آن صحنه برای من در آن سن و سال بسیار جالب و ذوق آور بود.

آن شب در حالی که عده ای جنازه آقا شیخ مرتضی را می شستند من می دیدم نوری بسیار شدید و زیبا و تماشایی از بالای آسمان تا بالای خانه آقا شیخ مرتضی زاهد آمده است و مستقیم به حیاطی که آقا شیخ مرتضی را غسل می دادند تابیده است! در واقع نوعی نور باران بود نورها می آمدند و می رفتند!

این نور افشانی بسیار واضح و تماشایی بود، به خصوص با توجه به اینکه در آن زمان هنوز کوچه ها و خیابانها و خانه های تهران به این شکل و به صورت کامل برق کشی نشده بود و شبهای تهران تا حدودی در تاریکی قرار می گرفت.

آن شب وقتی این نور افشانی را مشاهده کردم، بسیار ذوق زده شده بودم. با

عجله از بالای پشت بام پایین آمدم و آنچه را دیده بودم برای پدر بزرگم بازگو کردم. سپس دستهای پدر بزرگم را گرفتم و با شتاب او را به بالای پشت بام بردم. دوستان و رفقای آقا شیخ مرتضی همچنان در حال غسل و شست و شوی جنازه او بودند و آن نورافشانی نیز همچنان بر آن نقطه ادامه داشت. ولی نمی دانم چگونه بود که پدر بزرگم همانند من که بیچه ای هفت - هشت ساله بودم آن نورافشانی را نمی دید و من هر چه با ذوق و هیجان آن نور را به پدر بزرگم نشان می دادم، او چیزی نمی دید و فقط برای اینکه مرا آرام کند اشاره ای به چشمهایش کرد و به من گفت: پسر من پیرمرد هستم و چشمهایم ضعیف و کم سو است و نمی توانم ببینم.

آقای حاج حسن محمدی علاوه بر خاطره بالا، داستان و ماجرای دیگری را نیز نقل می کرد. این داستان یکی از داستانهای معروف و مشهور آقا شیخ مرتضی زاهد است و بسیاری دیگر از مؤمنین نیز آن را تعریف می کردند همچون آقای حاج شیخ قاسم تهرانی و آقای حاج محمد سعیدیان (به نقل از عمویشان مرحوم حضرت آقای حاج میرزا علی آقا سعیدیان) و همچنین بسیاری از شاگردان عالم ربّانی حضرت آیت الله آقای حاج میرزا عبدالکریم حق شناس به نقل از آن بزرگوار و نیز نوه های مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد و تعدادی دیگر از مؤمنین و فضیلاى تهران.

آقای حاج حسن محمدی می گفت:

مرحوم پدرم این قضیه را خودش از زبان آقا شیخ مرتضی شنیده است و آنرا بدون واسطه، از آقا شیخ مرتضی برای ما نقل می کرد.

قبل از پرداختن به

این ماجرای خواندنی، شاید این توضیح لازم باشد که در قدیم بنا بر توصیه های حضرات معصومین علیهم السلام، مؤمنین، زیارت عاشورای امام حسین علیه السلام را بر بالای پشت بام خانه هایشان و رو به سوی حرم حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام می خواندند و آقا شیخ مرتضی زاهد نیز در جوانی و میان سالی که می توانسته به بالای پشت بام برود این عمل را انجام می داده است.

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد گفته بود:

«من یک روز به بالای یکی از پشت بامهای امام زاده سید اسماعیل علیه السلام رفته بودم و در آنجا رو به سوی کربلای امام حسین علیه السلام به زیارت عاشورا مشغول بودم. آن روز بعد از اینکه زیارت عاشورای من تمام شد، احساس و ادراکی خارق العاده در من پیدا شد. من در آن لحظات احساس می کردم می توانم در هوا به پرواز درآیم؛ احساس می کردم برای پایین آمدن از پشت بام، لازم نیست از پله ها استفاده کنم. در همان لحظه به خودم تکانی دادم و دیدم با یک اراده می توانم در هوا معلق بمانم. می خواستم از همان بالای پشت بام و بدون استفاده از پله و نردبان به حیاط امام زاده بیایم، ولی چون چند نفر در حیاط امام زاده سید اسماعیل علیه السلام حضور داشتند از این عمل منصرف شدم و به صورت عادی از پله ها پایین آمدم و به سوی خانه به راه افتادم.

آن روز در حالی که به سوی خانه می رفتم، از این قوت و نیرویی که پیدا کرده بودم مقداری شگفت زده شده بودم و در دلم از خودم خوشم آمده بود. اما خداوند فقط با کمی فاصله و لحظاتی بعد مرا بیدار و ادب کرد!

تازه وارد

خانه شده بودم که صدای درب منزل بلند شد. به سوی در رفتم و در را باز کردم. پیرزنی ساده و مؤمنه در جلوی خانه ایستاده بود؛ آن پیرزن تا نگاهش به من افتاد شروع به حرف زدن کرد و گفت: آقا شیخ مرتضی! آقا شیخ مرتضی! من امروز برای سلام دادن و زیارت حضرت امام حسین علیه السلام به بالای پشت بام خانه مان رفته بودم. بعد از اینکه زیارت تمام شد و خواستم از بالای پشت بام به پایین بیایم، ناگه احساس کردم لازم نیست برای پایین آمدن از پله ها استفاده کنم؛ دیدم می توانم به هوا بلند شوم و در حیاط فرود آیم. بعد از اطمینان، همین کار را هم کردم و از بالای پشت بام در هوا به حرکت در آمدم و به حیاط پانهدم!»

آقا شیخ مرتضی زاهد بعد از نقل این قضیه گفته بود:

«بینید، خداوند با این پیرزن خواست به من حالی کند که ای مرتضی! زیاد از خودت خوشت نیاید و از خودت خشنود و راضی نباش؛ چرا که این حالت و نیرویی که برای تو پیدا شد، برای پیرزنهای خانه نشین و بی ادعا نیز پیدا می شود و زیاد هم مهم نیست!»

گام هفدهم

فقیه و عالم وارسته، حضرت آیت الله آقای حاج سید محسن خرازی از کودکی همراه با مرحوم پدرش آقای حاج سید مهدی خرازی در پای صحبتهای آقا شیخ مرتضی زاهد حاضر می شد. مرحوم آقای حاج سید مهدی خرازی از خوبان و از بازاریان و کسبه بسیار پرهیزکار و باتقوای بازار تهران بود و در خدمت و ارادت به علمای بزرگ تهران، همچون مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید احمد خوانساری، زبازد و

مشهور بود. او یکی از تربیت شده ها و از خواص دوستان و رفقای چندین ساله آقا شیخ مرتضی زاهد بود و از سنین نوجوانی در جلسات آن مرد الهی حاضر می شده است.

حضرت آیت الله حاج سید محسن خرازی بیش از هر چیز بر تعدادی از شاخصه های مرحوم آقا شیخ مرتضی تأکید داشت؛ ایشان می گفت:

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد شاخصه هایی داشتند که بسیار قابل توجه است:

اول اینکه او نسبت به احکام و ظواهر شرع و عمل به رساله های عملیه، بسیار متعبد بود. معلوماتش در حد اجتهاد نبود؛ به همین جهت یکی از مراقبات و دغدغه های بزرگش این بود که به صورت درست و صحیح [احتیاط] به احکام دینی عمل کند. همین امر سبب شده بود تا ایشان بسیار مکرر به خدمت بزرگان علمای تهران چون حضرت آیت الله خوانساری می رسید و از احکام و شرعیات سؤال می کرد. این تعبد به احکام از شاخصه های او بود و این دغدغه در او بسیار محسوس بود.

دوم اینکه ایشان دارای اخلاصی بسیار فوق العاده بود؛ اخلاصی که برای همه ظاهر و محسوس بود. هر کس با ایشان اندکی معاشرت پیدا می کرد به خوبی برایش معلوم می شد این بزرگوار فقط و تنها خدا را در نظر دارد و بس. این اخلاص در تمام شئون زندگی ایشان حاکم بود؛ همه نشست و برخاستها و همه کارهایش برای خدا بود و کسی که به این شکل اخلاص داشته باشد، خدا می داند به چه درجات و به چه مقاماتی راه پیدا می کند! و این اخلاص در زندگی ایشان بسیار نمایان بود.

شاخصه سوم این است که ایشان دائم الذکر بود. این عمل بسیار مشکل است؛ واقعاً

سخت است که آدم به صورت دائمی و همیشگی به یاد خدا باشد. البته من کم سن و سال بودم که ایشان را درک کردم؛ ولی با این حال تا آنجا که یادم هست هیچ وقت یادم نمی آید ایشان را در وضعیتی دیده باشم که نشان دهد در غیر از ذکر و یاد خدا است. ایشان هم خودش دائم الذکر بود و هم اینکه سعی می کرد تا افراد را به خدا و آخرت متوجه کند و به جنبه های معنوی مشغول سازد. اعیان و بزرگان علمای تهران وقتی به خدمت ایشان می رسیدند، احساس می کردند در یک عالم دیگری حضور پیدا کرده اند.

دیگر شاخصه آقا شیخ مرتضی، دارا بودن معارف بود. ایشان معارفی را که برای مردم می گفت، خودش هم دارای همان معارف بود. معارفشان هم همین معارف اهل بیت علیهم السلام بود؛ یعنی قرآن و اخبار و احادیث و ادعیه.

یکی دیگر از شاخصه های او مربی بودنش بود. ایشان خیلی سازنده بود. او به حقیقت «مربی» بود؛ یعنی افراد را خیلی خوب تربیت می کرد و با خدا پیوند می داد و با آن پیوندی که پیدا می شد افراد به راه می آمدند و متحوّل می شدند.

در جلسات ایشان نیز قشرهای مختلفی - چون علما و مجتهدین و تجار و بازاریان و اداره ای ها و اقشار مختلف - شرکت می کردند. ایشان یک سری جلساتی داشت که در ابتدای مغرب با نماز جماعت شروع می شد (نمازهای ایشان نیز طولانی بود) و سپس مقداری تعقیبات و بعد گاهی تا دو ساعت صحبت می کرد؛ ولی مستمعین تا آخر می نشستند و خوب گوش می دادند.

حضرت آیت الله خرازی می گفت:

مرحوم پدرم از همان سالهای جوانی، از صبح در بازار به

کسب و کار مشغول بود و سپس با تمام خستگی هایش به طور مرتب به جلسات آقا شیخ مرتضی زاهد - که گاهی تا سه، چهار ساعت به طول می کشید - می رفت.

مرحوم پدر می گفت: هنوز جوان و مجرد بودم که یک شب جلسه آقا شیخ مرتضی بسیار طولانی شد و من وقتی به خانه بازگشتم بسیار دیر وقت شده بود. به نظرم آمد تا این وقت از شب مادرم خوابش برده است و نباید در بزنم و مزاحمش بشوم. دقایقی در پشت در باقی ماندم؛ ناگاه به ذهنم خطور کرد تا یک دستی به در بزنم شاید باز شود. من هم همین کار را کردم و با کمال تعجب دیدم در باز شد. داخل خانه شدم و دیدم مادرم خواب است. غذایم را خوردم و خوابیدم و فردای آن شب مادرم با تعجب از من پرسید: شما دیشب کی برگشتی و چگونه وارد خانه شدی؟! من دیشب پشت در را انداخته بودم و زنجیر هم کرده بودم!...

مدتی بعد من این قضیه را برای آقا شیخ مرتضی زاهد تعریف کردم و آقا شیخ مرتضی فوری فرمود: اینها چیزی نیست؛ زیاد مهم نیست؛ گاهی برای انسان پیش می آید. سپس آقا شیخ مرتضی فرمود: من هم یک شب وقتی به خانه بازگشتم، دیدم خیلی دیر شده است و همه خوابیده اند. من هم با خودم گفتم: چرا مزاحم خانواده ام بشوم و آنها را از خواب بیدار کنم. همان جا در پشت در نشستم تا صبح شود؛ ولی لحظاتی بعد یک دفعه دیدم خانواده خودش آمد و در را باز کرد و گفت: الآن خوابیده بودم؛ در خواب سیدی را دیدم.

آن آقا به من فرمود: چرا خوابیده ای؟! بلند شو برو در را باز کن؛ مرتضی پشت در است. من هم از خواب پریدم و آمدم در را باز کردم و دیدم شما در پشت در نشسته اید!

حضرت آیت الله خرازی در رابطه با جنازه آقا شیخ مرتضی می فرمود:

مرحوم پدرم می گفت: چند سال پس از وفات آقا شیخ مرتضی زاهد به کربلا مشرف شده بودم و بر بالای قبر آقا شیخ مرتضی - که در یکی از حجره های حرم حضرت ابوالفضل ۷ واقع است - زیاد حاضر می شدم. یکی از خدام حرم که مسئولیت آن حجره را نیز بر عهده داشت، زمانی که فهمید من با آقا شیخ مرتضی دوستی و رفاقت داشته ام، بنای گفتگو با من را باز کرد و گفت: جنازه صاحب این قبر پس از گذشت چند سال همچنان همانند روز اولش سالم است و شما در یک وقت خلوتی به اینجا بیا من گوشه ای از قبر را باز کنم تا شما صورت و جنازه آقا شیخ مرتضی را با چشمهای خودت مشاهده کنی! و مرحوم پدرم گفته بود: نه، نه این کار از نظر شرعی اشکال دارد.

به غیر از پدر آیت الله خرازی، افراد دیگری نیز این موضوع را نقل کرده اند، از جمله مرحوم آقای شمس زاده و مرحوم آقای حاج محمود کاشانی که از تجار محترم بازار تهران و از خیرین بوده است. نقل است ایشان جنازه سالم آقا شیخ مرتضی را خودش در هنگام تعمیر صحن مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام رؤیت کرده است.

آقا سید کریم پینه دوز یکی از شاگردان و تربیت شده های آقا شیخ مرتضی زاهد بود به همین دلیل حضرت آیت الله

خرازی پرداختن به احوالات آقا سید کریم را ملازم با شرح حال آقا شیخ مرتضی دانسته و تاکید داشتند تا مطالبی درباره آقا سید کریم پینه دوز آورده شود.

به هر حال بی تردید، مقام و درجه شاگرد نیز نشان از مقام و عظمت استاد دارد.

پدر آیت الله خرازی مرحوم آقای حاج سید مهدی خرازی یکی از نزدیکترین شاگردان به آقا شیخ مرتضی بود و از بسیاری از اسرار آقا شیخ مرتضی و دوستان و رفقای ایشان باخبر بود. او در مورد آقا سید کریم نیز مطالبی را می شنیده است. در ابتدا قبول و پذیرش میزان عنایات خاصه بقیه الله الاعظم (عَجَلُ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفُ) به آن مرد پینه دوز برای او مقداری سخت بود اما با توجه به ارادتش به آقا شیخ مرتضی این امر را انکار و تکذیب هم نمی کرد تا اینکه...

آقای حاج سید مهدی خرازی مدتی شاگردی به نام مرحوم آقای حاج حسن خراسانی داشت. او از فرزندان عالم وارسته مرحوم آقای حاج میرزا ابوالفضل خراسانی امام جماعت مسجد شیخ عبدالحسین معروف به مسجد آذربایجانیهای بازار تهران بود. آقا حسن خراسانی با توجه به شئون پدرش بسیاری از علما و فضیلات تهران را می شناخت و از اسم و رسمشان آگاه بود.

یک روز سیدی بسیار جلیل القدر از جلوی مغازه آنها رد می شود آن آقای سید، عبایش را بر سرش کشیده بود و شالی سبز رنگ به دور کمرش داشت. با مشاهده چهره ملکوتی آن سید یک حالتی از بهت و حیرت و سپس یک تلاطم و انقلاب بی سابقه روحی در آقای خرازی پیدا می شود او بلافاصله از آقا حسن خراسانی سؤال می کند: این آقا کیست؟ شما

او را می شناسی؟!

آقا حسن نیز با تعجب و حیرت می گوید: نه من ایشان را نمی شناسم و تا به حال این آقا را ندیده ام به احتمال قوی می توانم بگویم ایشان از علما و فضلاء تهران نیست و به نظرم این آقا مسافر باشد.

زمانی که آن آقا از جلوی چشمهای آنها رد می شود به یکباره به قلب حاج سید مهدی الهام می شود شاید این آقا...

حاج سید مهدی از ورزشکاران باستانی کار و آدمی ورزیده و چالاک بود. او با عجله از مغازه اش بیرون می آید و به دنبال آن آقا می افتد. اما هر چه به این طرف و آن طرف نظر می افکند هیچ اثری از آن آقا پیدا نمی کند. او با عجله و شتاب و با حسرت و پریشان حالی قسمتهایی از بازار را زیر و رو میکند اما هیچ ردی از آن آقا نمی یابد. بعد از لحظاتی بی اختیار به یاد آقا سید کریم پینه دوز می افتد، بر دلش می افتد شاید نشانی از آن آقای بزرگوار را در جلوی مغازه آقا سید کریم پیدا کند. آقای حاج سید مهدی خرازی با عجله به نزد آقا سید کریم می رود و آنچه را دیده و احساس کرده است برای او بیان می کند و از آقا سید کریم خواهش و تمنا می کند تا او نیز لب به سخن باز کند و هر آنچه می داند به او بگوید.

آنچه می دانم از آن یار بگویم یا نه

و آنچه بنهفته ز اغیار بگویم یا نه

دارم اسرار بسی در دل و در جان مخفی

اندکی زان همه بسیار بگویم یا نه

وصف آنکس که در این کوچه و این بازار است

در سر کوچه و بازار بگویم

آقای حاج سید مهدی خرازی، از اولاد حضرت زهرا علیها السلام و از سادات بسیار پاک و باتقوا و خوش فهم و راز نگهدار بود. او از تربیت شده ها و از دوستان و رفقای خاص آقا شیخ مرتضی زاهد بود. او خادم عالمان و خدمتگزاران به دین بود و اینها کافی بود تا آقا سید کریم پینه دوز لب باز کند و فاش سازد که آری! آن آقای بزرگوار همان آقا و مولای ما حضرت بقیه الله الاعظم حجت ابن الحسن العسکری علیه السلام بوده است و تا چند لحظه قبل در آنجا تشریف فرما بوده است.

در کتابهایی همچون کتاب «کرامات صالحین» هیچ اشاره ای به خوابی که بعد از آن، آقای حاج سید مهدی خرازی دیده است نشده است. حضرت آیت الله خرازی نیز این خواب را از مرحوم پدرش نشنیده بود ولی جناب آقا میرزا ابوالقاسم جاودان، از نوه های مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد که سالها از دوستان و رفقای بسیار صمیمی مرحوم حاج سید مهدی بوده است تاکید می کرد آقای حاج سید مهدی خرازی برای او تعریف کرده و گفته بود:

راستش من بعد از ملاقات با آقا سید کریم، همچنان در یک حیرانی و سردرگمی بودم تا اینکه یکی دو شب بعد، در عالم خواب دیدم آن آقای بزرگوار با همان سیمایی که در بیداری دیده بودم در کنار آقا سید کریم پینه دوز ایستاده اند و سپس سروشی غیبی به صدا درآمد که این آقا، حضرت بقیه الله الاعظم حجه ابن الحسن العسکری (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفُ) است. و با این خواب یک اطمینان قلبی خاصی نسبت به این امر در من پیدا شد.

یکی از قضایای بسیار مشهور

از آقا سید کریم پینه دوز، قضیه خانه دار شدن اوست. این قضیه تا به حال در چندین کتاب به چاپ رسیده است. در این کتابها از ناقل فقط با عنوان یکی از تجار محترم بازار تهران و فردی مورد وثوق مراجع و علمای بزرگ یاد شده است. اما در واقع این داستان را مرحوم آقای حاج سید مهدی خرازی فاش کرده است و بعضی گمان کرده اند که این قضیه مربوط به خود ایشان است اما بنا بر تأکید و تصریح آقا میرزا ابوالقاسم جاودان در واقع، این داستان را مرحوم آقای حاج سید مهدی خرازی از دوست و رفیق بسیار صمیمی و نزدیکش مرحوم آقای حاج محمود کاشانی نقل کرده است.

یکی از فقهای عالی مقام معاصر می فرماید: «دین خدا، به وسیله دو دسته و طایفه می تواند بسیار تقویت شود. یکی، توسط عالم ربانی و دوم، توسط غنی و ثروتمند با تقوا و ربانی؛ که اثر این دو، بسیار حیاتی و کلیدی می تواند باشد.»

و مرحوم آقای حاج محمود کاشانی از تجار و بازرگانان بزرگ تهران، به حقیقت یکی از اغنیای بسیار پاک و با تقوایی بوده که در خدمت به دین خدا، بسیار خوش فهم و کوشا و فعال بوده است. یکی از توفیقات آن مرحوم و پدر بزرگوارشان مرحوم آقای حاج محمد حسین کاشانی، ترمیم و بازسازی صحن حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام است. (۱۶)

مرحوم آقای حاج محمود کاشانی شبی در خواب، حضرت ولیعصر (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفُ) را زیارت می کند. آن حضرت علیه السلام قریب به این مضامین به او امر می کند تا فردا صبح، فلان منزل را در فلان آدرس برای آقا سید کریم پینه دوز

خریداری کند و در فلان ساعت در حالی که آقا سید کریم با وسایل خانه اش در کوچه نشسته است به آنجا برود و کلید منزل را به او دهد.

آقای کاشانی این خواب و رؤیا را از خواب های صادقه می پندارد و فردای همان شب در ابتدای صبح به آدرس و نشانه ای که حضرت حجت علیه السلام به او فرموده بودند می رود و آن خانه و صاحبش را پیدا می کند و در می یابد که آدرس و نشانه هایی که در خواب به او فرموده اند بسیار دقیق و واقعی است. وقتی با آن صاحبخانه درباره فروش خانه اش صحبت می کند او با خوشحالی از این موضوع استقبال می کند و برای آقای کاشانی فاش می سازد که او در شب گذشته به علت داشتن قرض و بدهکاری؛ به امام زمان حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام متوسل شده است تا این خانه به سرعت به فروش برسد و قرضش را ادا کند!

آقای حاج محمود کاشانی آن خانه را خریداری می کند و کلیدش را از صاحبخانه می گیرد و دوباره در همان ساعتی که حضرت ولی عصر علیه السلام امر کرده بودند به جلوی خانه آقا سید کریم می رود و می بیند که آقا سید کریم، درست طبق آنچه در خواب فرموده بودند با اسباب و اثاثیه اش در کوچه نشسته است!

از ده روز پیش، مدت اجاره نامه خانه آقا سید کریم تمام شده بود. صاحبخانه اش با آنکه رعایت حالش را می کرد بنا به دلایلی حاضر به تمدید اجاره خانه اش نبود. صاحبخانه ده روز مهلت می دهد تا آقا سید کریم خانه دیگری را پیدا می کند. آقا سید کریم در این مدت هر چه می گردد خانه مناسبی را پیدا نمی کند.

این ده روز به سرعت تمام می شود و آقا سید کریم پس از پایان مهلت بنا بر تقیدات و تقوای شدیدش بدون هیچ دلخوری و اعتراضی و بدون اینکه صاحبخانه اش را در جریان بگذارد تمام اسباب و اثاثیه اش را از آن خانه بیرون می آورد و در گوشه ای از کوچه قرار می دهد و خانه را تخلیه می کند.

در همین زمان حضرت بقیهالله الاعظم علیه السلام به کنار این عاشق حقیقی و دلسوخته اش می آید و به آقا سید کریم می فرماید:

«ناراحت مباش، اجدادمان نیز مصیبت‌های بسیاری کشیده اند».

و آقا سید کریم با حالتی از مزاح عرض می کند: درست است آقا جان ولی هیچ کدام از اجدادمان به اجاره نشینی مبتلا نشده بودند.

در این هنگام لبهای مبارک حضرت ولی عصر علیه السلام به تبسم باز می شود و سپس آن حضرت، قریب به این مضامین می فرمایند:

«ترتیب کارها را داده ایم پس از چند دقیقه دیگر، مسئله حل می شود».

و دقایقی بعد از رفتن آن وجود مقدس، آقای حاج محمود کاشانی به آنجا می رسد...

پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند

منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

از دم صبح ازل تا آخرِ شام ابد

دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد

ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

شاید لازم باشد تا شما خواننده عزیز به این نکته توجه داشته باشید که از مقامات و درجات و تشرفات آقا سید کریم پینه دوز در زمان حیاتش فقط بعضی از خواص و اولیای خدا همچون آقا شیخ مرتضی زاهد و معدودی از خواص دوستانش باخبر بوده اند و بنابر نقل صاحب گنجینه دانشمندان (جلد ۶، صفحه ۴۷) بسیاری از

حکایات و تشرفات آقا سید کریم بعد از وفاتش توسط آقا شیخ مرتضی زاهد فاش می شود.

آقای حاج احمد مصلحی که سالها در جلسات آقا شیخ مرتضی حاضر می شده و از نزدیک با آقا سید کریم پینه دوز آشنایی داشته است می گفت :

در زمان حیات آقا سید کریم با آنکه من با او آشنایی و سلام و علیک داشتم ولی از مقاماتش هیچ اطلاعی نداشتم. فقط می دانستم او سیدی بسیار پرهیزکار و باتقوا و از دوستان و رفقای خاص و ویژه آقا شیخ مرتضی زاهد است، تا اینکه او از دنیا رفت و بعد، تازه ما فهمیدیم او چه گوهری بوده است و چه درجاتی داشته است!

در اینجا خوب است تا به یکی از ویژگیهای آقا سید کریم پینه دوز اشاره شود. تا به خوبی معلوم شود که چرا این مرد پینه دوز، تا این اندازه مورد لطف و عنایات ویژه بوده است.

چو بشنوی سخنِ اهلِ دل مگو که خطاست

سخن شناس نیی جان من خطا اینجاست

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

نقل است آقا سید کریم پینه دوز همچون آقا و مولایش حضرت بقیه الله الاعظم (عَجَلُ اللهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفُ) هر روز به صورت دائم در هر صبح و شام دقایقی را به یاد سرور و سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام گریان می گشته است و بدون استثناء در طول سال، در هر صبح و شام قطره های اشکی جانسوز از دیدگانش سرازیر می شده است.

السلام علی الحسین علیه السلام و علی بن الحسین علیه السلام

و علی اولاد الحسین علیه السلام و علی اصحاب الحسین علیه السلام

حضرت آیت الله آقای حاج سید محسن خرازی می فرمود:

مرحوم

پدرم برای ما نقل کرد و گفت: یکروز این آقا سید کریم پینه دوز برای خداحافظی به مغازه ما آمد. او قرار بود به عتبات عالیات و کربلای امام حسین علیه السلام مشرف بشود. آقا سید کریم در حالی که با ما خداحافظی می کرد گفت: من دارم به کربلا مشرف می شوم ولی من از این سفر باز نخواهم گشت و در همان کربلا از دنیا خواهم رفت و همانجا مدفون می شوم!

ما این سخن را در حالی که دوست نداشتیم آنرا باور کنیم از آقا سید کریم شنیدیم و او به کربلا مشرف شد و بعد از مدتی خبر رسید آقا سید کریم پینه دوز در کربلا از دنیا رفته است و او را در صحن مطهر به خاک سپرده اند!

گام هجدهم

مؤمن پرهیزکار، مرحوم آقای حاج سید محمد کسایی، عموی حضرت آیت الله حاج سید محسن خرازی است. او نیز یکی از دوستان و اصحاب جلسات آقا شیخ مرتضی بوده و یکی از جلسات هفتگی آقا شیخ مرتضی چندین سال در خانه آن مرحوم برگزار می شده است.

در شبی از شبهای خدا، دلگیری و غم و غصه ای بر او هجوم آورده بود. آقا سید محمد از تربیت شده های آقا شیخ مرتضی زاهد، و اهل ایمان و تقوا بود؛ اما آن شب مسائل و حوادثی دست به دست هم داده بود و او از خدای خود شکوه و گلایه کرده بود.

آن شب آقای حاج سید محمد کسایی، به خواب رفت. در خواب، دوست و یار و استادش آقا شیخ مرتضی زاهد را دید. آقا شیخ مرتضی شروع به موعظه و استدلال و برهان کرد تا او را از آن حالت بیرون

آورد؛ زیرا آن حالت را از منزلت و تقوای آقا سید محمد بسیار دور می دید. قیامت را به یاد می آورد، بزرگواری ها و نعمت های خدا را ذکر می کرد و...

صبح شد و آقای حاج سید محمد کسایی برای برگزاری جلسه روضه و توسل آماده می شد؛ او در پشت سماور نشسته بود و در حال آماده کردن بساط چایی بود.

صدای در بلند شد و سپس آقا شیخ مرتضی وارد خانه شد. آن روز آقا شیخ مرتضی خیلی زود آمده بود. آقا سید محمد با تعجب از او استقبال کرد؛ اما هنوز سلام و علیک ها و احوالپرسی های معمولی تمام نشده بود که آقا شیخ مرتضی بدون مقدمه شروع به گفتن سخنانی کرد که حاج سید محمد را به سرعت به یاد خواب دیشبش انداخت. درست فهمیده بود؛ آقا شیخ مرتضی، همان مطالبی را که در خواب به او گفته بود، دوباره داشت در بیداری تکرار می کرد!

آقا شیخ مرتضی زاهد تصریح می کرد که آن گلایه و دلخوری از خداوند به قدری از آقا سید محمد بعید بوده است که او را وادار کرده است تا از همان دنیای خواب و رؤیا او را از آن حالت بیرون بیاورد!

در خانه مرحوم کسایی همچنان هر هفته صبحهای جمعه، تا نزدیکیهای ظهر جلسه دعای ندبه و توسل و روضه برپاست؛ جلسه ای نورانی و با صفا که سابقه ای نزدیک به یک قرن دارد؛ جلسه ای که بیش از دو سه دهه اش را آقا شیخ مرتضی هر هفته در آنجا صحبت و موعظه داشته است و حالا هم عکسی از آن انسان وارسته را بر روی طاقچه گذاشته اند تا یادآور حضور و موعظه های چندین ساله اش در

این جلسه با برکت باشد؛ در آن سوی طاقچه نیز عکسی از مرحوم آقا سید کریم پینه دوز به چشم می خورد، به گونه ای که انگار یاد کردن از آقا شیخ مرتضی، یاد کردن از آقا سید کریم را به دنبال دارد. پس همین موضوع بهانه ای می شود تا از مطالب و شنیده های خانه مرحوم کسایی به همان یک داستان از آقا شیخ مرتضی اکتفا شود و داستانی نیز از شاگرد و دست پرورده اش مرحوم آقا سید کریم آورده شود، داستان و ماجرای که مرحوم آقای حاج سید محمد کسایی آن را بدون واسطه، از مرحوم آقا سید کریم شنیده است.

یکی از روزهای سرد زمستان بود. چندین سانتیمتر برف روی زمین نشسته بود و کار و کاسبی به شدت کساد شده بود. آن روز از صبح تا غروب خبری از مشتری نبود؛ اما آقا سید کریم پینه دوز به امید روزی حلال تا پاسی از شب در مغازه بسیار کوچکش به انتظار نشسته بود.

کم کم ساعت از دوازده نیمه شب هم گذشت. او دیگر دلش نمی آمد دست خالی به خانه اش برود. همه بچه ها تا این ساعت از شب با شکمهای گرسنه خوابشان برده بود و خدا را خوش نمی آمد تا آنها صدای باز شدن در را بشنوند و با خوشحالی بیدار شوند، ولی دستهای آقا سید کریم را خالی بینند.

آقا سید کریم پینه دوز مؤمنی بسیار ساده و بی آرایش بود؛ اما به اندازه همه ظرفیتش، خودش را به خدای سبحان تسلیم کرده بود؛ وظیفه اش را شناخته بود و بی هیچ کم و کاستی به وظایفش عمل می کرد، دلش مملو از رضایت و سرشار از اخلاص و صفا بود؛

او یاد گرفته بود که باید در هر شرایطی با خدا یکرنگ و یکدل باشد؛ به راستی که اگر به یکباره صاحب میلیاردها تومان می شد، باز هم همان حالی را داشت که آن شب داشت؛ این یکرنگی و یکدلی با خدا در او تثبیت شده بود؛ هر لحظه خود را در محضر حق می دید و لحظه به لحظه مراقب بود تا بر طبق معارف و آموزه های اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام در هر شرایطی آن گونه باشد که خدا می خواهد.

آقا سید کریم مغازه اش را بست و به سوی خانه اش راه افتاد. سر کوچه، میان برفها و در تاریکی شب ایستاده بود تا صبح فرا رسد و سپس در را به صدا درآورد.

مشغول ذکر و یاد خدا شده بود و همه افکار و حواسش به اذکارش بود. به یکباره صدایی سکوت حاکم بر آن تاریکی را شکست.

- آقا سید کریم! آقا سید کریم!

آقایی او را صدا می زد.

- آقا سید کریم! آقا سید کریم!

رویش را به طرف صاحب صدا برگرداند. آقایی جلیل القدر در مقابلش ایستاده بود و چندین نان تازه و داغ را با دو دستش جلوی آقا سید کریم گرفته بود.

- بگیر آقا سید کریم!

نانها را گرفت؛ داغی نانها را در آن سرما و برف و یخبندان به خوبی احساس می کرد؛ ولی سرش را که بالا آورد دیگر آن آقای بزرگوار را در مقابلش ندید و هیچ اثری از او نبود!

با خوشحالی به سوی خانه رفت. حالا دیگر ارزشش را داشت که با این نانهای داغ، بچه سیدهای گرسنه را از خواب بیدار کند.

سفره را انداختند و با خوشحالی به دورش جمع شدند. لای

نانها را که باز کردند بیشتر خوشحال شدند. لای نانها مقداری حلوای داغ و تازه بود. شروع به خوردن کردند؛ عجب نان و حلوای خوشمزه و لذیذی بود؛ عجب عطر و بوی روح فزا و جان بخشی داشت؛ بی علت نبود که خانم آقا سید کریم تند تند به بچه سیدها می گفت: همه را نخورید، مقداری هم نگه داریم فردا صبح بخوریم.

نان و حلوای باقیمانده را در لای سفره گذاشتند. صبح شد و دوباره به سوی سفره رفتند؛ اما با صحنه بسیار شگفت و عجیبی روبرو شدند. برای خانم خانه باور کردنی نبود؛ بسیار خوشحال و مسرور شده بود؛ با عجله آقا سید کریم را در جریان گذاشت. خیلی عجیب بود. دوباره درست به همان اندازه نان و حلوایی که دیشب خورده بودند، در سفره بود؛ انگار نه انگار دیشب به آن نان و حلوا دست زده باشند!

بچه سیدها دوباره مشغول خوردن نان و حلوا شدند. به مقتضای سن و سالشان متوجه نبودند چه اتفاقی افتاده است. اما آقا سید کریم همه چیز را می دانست؛ او تند تند به خانمش گوشزد می کرد که مواظب باشد کسی از این ماجرا بویی نبرد. او می گفت که نفعشان فقط به این است که هیچ کس از این امر باخبر نشود!

آنها تا یک هفته هر روز می توانستند نان و حلوای تازه بخورند. اما پس از یک هفته، یکی از خانمهای همسایه به عطر و بویی که گاه در فضای خانه آقا سید کریم می پیچید مشکوک شده بود. هر طوری بود می خواست خانم آقا سید کریم را به حرف بگیرد و عاقبت هم موفق شد و به گوشه ای از راز

عطر و بوی نان و حلوائ تازه پی برد. باز هم دست بردار نبود؛ او کمی از آن نان و حلوا را برای شفای مریض می خواست.

هر دو خانم به سراغ سفره رفتند. سفره را باز کردند. هر دو هاج و واج مانده بودند؛ خانم همسایه زیر چشمی نگاهی معنادار و زنده داشت، و خانم آقا سید کریم نیز نگاهی حاکی از شرمندگی و خجالت زدگی و سپس حسرت و پشیمانی؛ زیرا دیگر هیچ اثری از آن نان و حلوائ تازه باقی نمانده بود!

آقا سید کریم پینه دوز خودش به مرحوم آقای حاج سید محمد کسایی تأکید کرده بود که آن نان و حلوائ داغ و تازه به دست حضرت بقیه‌الله الاعظم حجه ابن الحسن العسکری (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به من مرحمت شد و اگر خانواده ما توانسته بود جلوی زبانش را بگیرد و راز داری کند، آن نان و حلوائ تازه تا آخر عمر برای ما باقی می ماند! (۱۷)

گام نوزدهم

درست در روبروی خانه آقا شیخ مرتضی زاهد، خانه ای قدیمی قرار دارد. خانه ای قدیمی با ساکنین اصیل و نجیب و قدیمی. این خانه در قدیم، خانه مرحوم حاج محمد حسن آقا بوده است و هم اکنون یکی از فرزندانش به نام حاج احمد آقای اخوان در آن سکونت دارد. حاج احمد اخوان یکی از پیرترین آدمهای این محله، بلکه یکی از سال دارترین آدمهای تهران است؛ او نزدیک به یک قرن از خداوند عمر گرفته است. آقایان حاج محمدعلی و حاج محمود اخوان نیز برادران حاج احمد هستند. آنها نیز سن و سالی بالای هفتاد - هشتاد سال دارند.

حاج احمد آقا و برادرهایش آدمهای بسیار متدین و با

صفایی هستند. آنها سالها با مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد انس و الفت داشته اند و در بسیاری از جلسات مرحوم زاهد شرکت کرده اند. مرحوم آقا شیخ مرتضی، هفته ای یک شب در خانه آنها جلسه داشته است.

خاطرات و دیده ها و شنیده های برادرانِ اخوان، بسیار زیاد و شنیدنی است اما در این نوشتار، از هر کدام فقط یکی دو خاطره آورده شده است.

آقای حاج احمد اخوان سه - چهار داستان و مطلب را بازگو کرد. یکی از آن داستانها که از مسموعات و شنیده های مستند و موثق او است بسیار جالب و متفاوت از دیگر مطالب بود او این قضیه و داستان را خودش از زبان مرحوم حاج سید عباس جوهری شنیده است.

مرحوم آقای حاج سید عباس جوهری یکی از شاعران و مرثیه سرایان شهیر و باصفای حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام است. او در تهران به روضه خوانی و منبر نیز مشغول بوده است. نام مرحوم حاج سید عباس جوهری ملقب به «ذاکر» برای بسیاری از مداحان و ذاکران و خطبای گران قدر، نامی آشنا است او دیوان شعری در مدح و مصائب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به نام «خزائن الاشعار» دارد که توسط انتشارات مسجد مقدس جمکران نیز تجدید چاپ شده است.

مرحوم حاج سید عباس جوهری در یکی از سالهای عمرش، گرفتار قرض و بدهی می شود. اتفاقات و بازی های روزگار جلوی ادای بدهی های او را می گیرد و رفته رفته میزان بدهکاری های او بسیار زیاد و کمرشکن می شود. او برای خلاصی از این گرفتاری هر چه می کند ثمری حاصل نمی شود. او مدتها با این مشکل دست به گریبان بود، تا اینکه در یکی از شبها خواب و

رؤیای شگفت و جالبی را مشاهده می کند. در آن خواب از سوی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام او را به آقا شیخ مرتضی زاهد حواله می دهند و به او گفته می شود تا نزد آقا شیخ مرتضی زاهد برود و مبلغ بدهی و قرضش را از ایشان بگیرد!

حاج سید عباس از خواب بیدار می شود. او از این خواب، شگفت زده و متحیر بود! از یک سو این خواب نشانه های فراوانی از خواب های صادقه و رحمانی را داشت، و از سوی دیگر مراجعه به آقا شیخ مرتضی زاهد با استناد به یک خواب برای او سخت و غیر معقول بود با این حال فردای آن شب به جلوی خانه آقا شیخ مرتضی زاهد می رود. در جلوی خانه دوباره شک و تردید به او هجوم می آورد و او پس از اندکی تفکر و کشمکش درونی، از مراجعه به آقا شیخ مرتضی منصرف می شود و از جلوی خانه راهش را کج می کند و باز می گردد.

حاج سید عباس آن خواب را از ذهن و اندیشه اش پاک می کند و آن روز را به شب می رساند؛ اما شب، دوباره همان خواب و بشارت را مشاهده می کند. باز همانند شب گذشته او را به آقا شیخ مرتضی حواله می دهند.

حاج سید عباس بعد از دومین خواب، اطمینان و اعتماد بیشتری پیدا می کند و فردای آن شب دوباره به جلوی خانه آقا شیخ مرتضی زاهد می رود. اما او همچنان نسبت به این امر مقداری شک و تردید داشت. او در میان مؤمنین از شأن و موقعیت اجتماعی برخوردار بود و برایش سخت و نامعقول بود که به آقا شیخ مرتضی مراجعه کند و به ایشان

بگویند که آقا در خواب! به من فرموده اند بیایم بدهکاری هایم را از شما بگیرم و ادا کنم!

آقای حاج احمد اخوان می گفت که مرحوم حاج سید عباس جوهری خودش برای من تعریف کرد و گفت:

من فردای آن شب بعد از اینکه یک خواب و رؤیا را در دو شب پشت سر هم دیدم، با اطمینان بیشتری دوباره به جلوی خانه آقا شیخ مرتضی زاهد آمده بودم؛ ولی با این حال هنوز نسبت به این موضوع اندکی شک و تردید داشتم؛ هنوز هم تکلیفم را نمی دانستم و نمی دانستم چه باید بکنم و چگونه و به چه صورتی این مطلب را با ایشان در میان بگذارم. من در آن لحظات با آن افکار در جلوی خانه آقا شیخ مرتضی داشتم قدم می زدم و فکر می کردم، که صدایی از پشت در به گوشم رسید، سپس در باز شد و آقا شیخ مرتضی زاهد خودش سرش را از در بیرون آورد و به من فرمود: بنده خدا چرا در نمی زنی و نمی آیی داخل؟! دیروز هم که همین طوری تا اینجا آمدی و برگشتی!

سپس آقا شیخ مرتضی مرا به اتاقش برد و به اندازه مبلغی که من بدهکار و مقروض بودم، در دستهای من گذاشت!...

خدا رحمت کند مرحوم حاج سید عباس جوهری را، بی تردید این چنین حواله ای از سوی اهل بیت علیهم السلام نشان از شأن و مقام والای آن مرحوم دارد و نشانی از قبولی و اخلاص و صفای او در خدمت به این شجره طیبه است.

یکی دیگر از نشانه های اخلاص و شعور دینی بالای او، انتهای دیوان او است؛ در انتهای دیوانش - که یا به ابتکار خودش و

یا به اجازه او و به توصیه ناشر (مرحوم حاج میرزا احمد فرهمند) صورت گرفته - آمده است:

این نوحه را حجه الاسلام سعید شهید فقیه، صلیب الصالح، المجاهد فی سبیل الله، الحاج شیخ فضل الله نوری قدس سره انشاء نموده؛ برای بقای نام آن مرحوم در اینجا ضبط گردیده.

و سپس نوحه ای از سروده های مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری را آورده است. برای آنان که با تاریخ سیاسی معاصر ایران آشنایی دارند، چاپ این یادمان در نیمه اول این قرن، در دوره ای که همه قلم به دستان حقیقت گریز بر علیه آن مجاهد نستوه قلم می زدند، امری بسیار شجاعانه و نشان از خُلق و خوی حسینی او دارد.

به هر حال، این کتاب متعلق به آقا شیخ مرتضی زاهد است و برای اینکه از سوی آقا شیخ مرتضی که از شاگردان مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری بوده است مقابله به مثل شده باشد در اینجا یکی از اشعار مرحوم حاج سید عباس جوهری ملقب به «ذاکر» آورده می شود:

عشاق چون به در گه معشوق رو کنند

از آب دیدگان تن خود شستشو کنند

اول قدم، ز جان و سر خویش بگذرند

در خون دل تهیه غسل و وضو کنند

از تیغ دوست بر تنشان زخمی ار رسد

آن زخم را ز سوزن مژگان رفو کنند

هر تیر آبدار که آید ز شست دوست

آن تیر را به سینه سوزان فرو کنند

قربان عاشقی که شهیدان کوی عشق

در روز حشر رتبه او آرزو کنند

عباس نامدار که شاهان روزگار

از خاک کوی او طلب آبرو کنند

بی دست ماند و داد خدا دست خود به او

آنانکه منکرند بگو رو به رو کنند

گر دست او نه دست خدائست پس

چرا

از شاه تا گدا همه رو سوی او کنند

درگاه او چو قبله ارباب حاجت است

باب الحوائجش همه جا گفتگو کنند

ذاکر برای آنکه مسمی به اسم اوست

امید آنکه عاقبتش را نکو کنند

دومین برادر، یعنی آقای حاج محمد علی اخوان، در رابطه با تقوای آقا شیخ مرتضی زاهد داستان و ماجرای بسیار آموزنده و جالبی را تعریف می کرد؛ داستانی که برادرهای دیگر نیز از آن باخبر بودند.

در قدیم و تا زمانی که هنوز لوله کشی های آب به خانه ها نیامده بود، در هر خانه ای آب انبار و حوضچه ای برای ذخیره آب وجود داشت. این آب انبارها هر چند وقت یکبار توسط مأموری معروف به «میرآب» پر می شد. میرآب با سرازیر کردن و هدایت آب در جوی های خیابانها و کوچه ها، آب را به خانه های مردم می رساند.

یک شب یکی از همین میرآب ها، آب را به سوی محله حمام گلشن و کوچه آقا شیخ مرتضی زاهد سرازیر می کند. او می بایست به ترتیب و به نوبت، حوض و آب انبارهای خانه های این کوچه را پر می کرد و خانه آقا شیخ مرتضی نیز بعد از چند خانه نوبتش می شد. اما آن شب آن آقای میرآب در همان ابتدای آب رسانی متوجه می شود در خانه آقا شیخ مرتضی خبری از آب نیست و حوض منزل به طور کامل خالی شده است. بنابراین او به احترام آقا شیخ مرتضی، بدون رعایت نوبت، آب را به سوی خانه ایشان سرازیر می کند و حوض خانه ایشان را پر از آب می کند و آن شب آقا شیخ مرتضی بر این مطلب آگاهی پیدا می کند.

آقای حاج محمد علی اخوان می گفت:

آن شب دیدیم در می زنند؛ صدایی از پشت

در بلند شده بود و می گفت: آقای حاج محمد حسن آقا، آقای حاج محمد حسن آقا! در را باز کنید.

این صدا، صدای آقا شیخ مرتضی زاهد بود، ما رفتیم در را باز کردیم و ایشان با آن قد خمیده اش به داخل خانه ما آمد. آقا شیخ مرتضی به پدرمان گفت:

آقای حاج محمد حسن آقا! این آقای میراب امشب لطف کرده است و بی نوبت، ابتدا آب را به خانه ما آورده است و من الآن نمی توانم بروم از همه همسایه ها حلالیت بگیرم و رضایتشان را جلب کنم، بنابراین آمده ام اینجا وضو بگیرم؛ اجازه می فرمایید؟

و آقا شیخ مرتضی تا زمانی که حوض منزلشان از آن آب بی نوبت خالی نشد، احتیاط می کرد و برای وضو و تطهیر به خانه ما می آمد!

آقای حاج محمود اخوان، کوچک ترین برادر است ولی اگر حرفها و خاطراتش از آقا شیخ مرتضی، از برادرهای بزرگترش بیشتر نباشد کمتر نیست. آقای حاج محمود اخوان می گفت:

من جوان بودم که یک شب با آقا شیخ مرتضی زاهد دو نفری از جلسه ای برمی گشتیم. ایشان پیرمرد و ضعیف شده بود و من دست های ایشان را گرفته بودم و در راه رفتن به ایشان کمک می کردم. آن شب من آهسته آهسته ایشان را تا جلوی خانه شان رساندم و آماده خداحافظی شدم. آقا شیخ مرتضی زمانی که می خواست به داخل خانه برود، رو به من کرد و فرمود: «آقا محمود! مرا دعا کن آقا محمود، دعا کن»

من خنده ای کردم و عرض کردم: آقا جان شما که به دعا احتیاج ندارید!

تا این جمله از دهان من خارج شد، به یکباره چشمهای آقا شیخ مرتضی زاهد پر از اشک شد و بسیار منقلب

و گریان شد و فرمود: «نه آقا محمود! دعا کن مرا؛ همه ما به دعا احتیاج داریم...»

خدا می داند چه تصویری از آن گریه های آقا شیخ مرتضی زاهد در ذهن و اندیشه آقای حاج محمود اخوان نقش بسته است که او نیز خودش بی اختیار، بغض گلویش را گرفت و با آن گلوی بغض کرده ادامه داد:

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد با گریه ای شدید و با صدایی لرزان و بغض کرده فرمود:

«... محمود! شیطان قسم خورده است تا همه ما را اغوا کند، همه ما به دعا احتیاج داریم؛ دعا کن محمود، دعا کن مرا، دعا کن...»

یکی دیگر از خاطرات آقای حاج محمود اخوان در رابطه با ملاقات آقا شیخ مرتضی با مرحوم آیت الله العظمی بروجردی بود. آقای حاج محمود اخوان می گفت:

روزی آقا شیخ مرتضی به شهر مقدس قم و به خدمت آیت الله العظمی بروجردی مشرف می شود. در آن مجلس حضرت آقای بروجردی به آقای زاهد می فرماید: می گویند شما برای مردم موعظه می کنید و برایشان از اخبار و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت: می خوانید؛ برای ما هم حدیثی بخوانید تا استفاده کنیم.

آقا شیخ مرتضی زاهد جواب می دهد: چشم آقا؛ ولی من عادت دارم احادیث را از روی کتاب بخوانم و الآن هم که کتابی به همراه ندارم.

آقای بروجردی دستور می دهد تا فوری کتابی را برای آقا شیخ مرتضی بیاورند. لحظاتی بعد کتاب روایی به دست آقا شیخ مرتضی داده می شود و او از روی کتاب شروع به خواندن حدیث می نماید. در آن جلسه به اندازه ای این حدیث خوانی برای آقای بروجردی تأثیرگذار و نافذ می شود که آیت الله بروجردی در جلوی جمع به شدت به گریه می افتد و

قطره های اشک از دیدگانش سرازیر می گردد!

گام بیستم

حضرت آیت الله آقای حاج سید رسول موسوی تهرانی یکی از مدرسین و اساتید برجسته دروس سطوح عالیّه می باشد. او دهها سال این دروس را ابتدا در تهران و سپس در حوزه علمیه قم تدریس کرده است و همچنان با اخلاص و اهتمام و پشتکاری عالی همین دروسهای سطوح عالیّه را تدریس می کند. این سابقه طولانی و درخشان در تدریس سبب شده است تا دروسهای ایشان یکی از پرجاذبه ترین و پرجمعیت ترین دروسهای اصولی در حوزه علمیه قم باشد.

آیت الله حاج سید رسول موسوی تهرانی در محله آقا شیخ مرتضی زاهد چشم به جهان گشوده است؛ او از همان کودکی تا سالهای نوجوانی این توفیق را داشته است که آقا شیخ مرتضی زاهد را در بسیاری از اوقات، در جلسات و در کوچه و خیابانها مشاهده کند.

حاج آقای موسوی تهرانی می گفت:

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد در این آخرهای حیاتش بسیار ضعیف و نحیف شده بود؛ بنابراین یک آقای همیشه او را به کول می گرفت و به جلسات می برد. من یک روز یادم هست آقا شیخ مرتضی بر پشت آن آقا به سویی می رفتند. نمی دانم چه شد آن آقا تعادلش را از دست داد و آقا شیخ مرتضی از عقب به شدت بر زمین افتاد. من آن صحنه را فراموش نمی کنم؛ در آن لحظه ای که ایشان به شدت بر زمین افتاد بلافاصله این کلمات بر زبانش جاری شد و با حالتی توصیف ناشدنی و بسیار تماشایی و با معنا فرمود: «الحمد لله رب العالمین».

من در آن لحظات با آن حال و هوای نوجوانی، به خوبی احساس می کردم که او این کلمات شریف را قهری

نگفت؛ یعنی این طوری نبود که بخواهد بر این درد و صدمه صبر پیشه کند، بلکه او بدون هیچ ناله و شکایتی، با حالتی بسیار زیبا، از رضا، این زمین خوردن را به این شکل ختم کرد و تمام شده دید!

حاج آقا سید رسول موسوی می گفت:

یکی دیگر از چیزهایی که من خودم بر آن شاهد و ناظر بودم که از شدت تقوای آقا شیخ مرتضی زاهد حکایت داشت این قضیه است که باز یک روز من خودم دیدم آن آقایی که آقا شیخ مرتضی را به کول می گرفت چون خم بود و ناگزیر نگاهش بر زمین بود کمی نامناسب و تند از کنار یک خانه ای با دیوارهای گاه گلی عبور کرد. در این هنگام عبای آقا شیخ مرتضی به آن دیوار مالیده و کشیده شد. ایشان فوری نگاهی به عبایش انداخت. عبای ایشان با مالیده شدن به آن دیوار، مقداری خاکی شده بود. آقا شیخ مرتضی با عجله به آن آقا فرمود: صبر کن، صبر کن!

سپس ایشان درهای آن خانه را به صدا درآورد. صاحب خانه بیرون آمد و آقا شیخ مرتضی شروع به حلالیت خواستن از صاحب خانه و اعلام آمادگی برای ادای خسارت نمود و گفت: این عبای من به دیوار خانه شما مالیده شده از دیوار خانه شما کمی گاه و گل ریخته و مقداری ساییده و آسیب دیده است...!

و این خانه با همان دیوارهای گاه گلی هنوز باقی و پابرجا است و من هر وقت در تهران به آن محله می روم و نگاهم به آن دیوار می افتد، این قضیه و پرهیزکاری و تقوای آقا شیخ مرتضی به یادم می افتد.

آیت الله موسوی تهرانی

می فرمود:

حضرت آیت الله آقای حاج سید ابوالقاسم لواسانی، یکی از مجتهدین و فقهای تهران بود. ایشان هفته ای یک روز در خانه ما جلسه داشت. در این جلسات بسیار اتفاق می افتاد که مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد نیز حاضر می شد. آقا شیخ مرتضی با آن همه اعتبار و مقام و منزلتی که در میان مردم داشت، با دقت خاص به این جلسات می آمد و به دور از هر گونه خود بینی و هوای نفسی از مرحوم آیت الله حاج سید ابوالقاسم لواسانی بعضی از احکام و شرعیات الهی را می پرسید!

گام بیست و یکم

مرحوم آقای حاج غلامحسین عسکری، معروف به «حاج عسکری» از خانواده های اصیل و متدین تهران و یکی از همسایه های آقا شیخ مرتضی زاهد بود. او در رژیم طاغوتی یکی از مدیران ارشد سازمان ثبت اسناد کشور بوده است و با اجازه کتبی از مراجع عظام تقلید (از جمله مرحوم حضرت آیت الله العظمی آقا سید ابوالحسن اصفهانی) مسئولیتهایی را در این سازمان پذیرفته و در حد قدرت و توانش به احقاق حقوق مسلمین و دادخواهی و برقراری عدالت اهتمام داشته است.

حضرت استاد، آقای حاج شیخ محمدعلی جاودان، قضیه ای را به نقل از مرحوم حاج عسکری نقل می کرد که از این قضیه فرزند مرحوم حاج عسکری، آقای حاج محمد عسکری نیز آگاه بود و آن را از زبان پدرش شنیده بود.

در یکی از سالها آقای حاج عسکری برای رفتن به زیارت خانه خدا آماده می شود. او برای خداحافظی به خدمت آقا شیخ مرتضی می رود و بعد از مقداری گفتگو، آقا شیخ مرتضی به او می گوید: من از شما درخواست دارم زمانی که شما به مدینه منوره مشرف شدید در

جلوی مرقد مطهر حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله بایستید و از جانب من به پیامبر خدا صلی الله علیه وآله عرض کنید: «یا رسول الله صلی الله علیه وآله شما خودتان می دانید مرتضی در طول عمرش غرضی به جز بندگی و عبودیت نداشته است؛ اما آیا شما این سبک و سیره مرا تأیید می فرمایید؟ و آیا این اعمال و کردار، مقبول شما هست؟»

آقای حاج عسکری هم در تشرّف به مدینه منوره بنابر سفارش آقا شیخ مرتضی، جلوی مرقد منور و مطهر پیامبر خدا صلی الله علیه وآله می ایستد و مطالب ایشان را بازگو می نماید.

آقای حاج عسکری بعد از رساندن آن عرض حاجت، در عالم خواب مشاهده می کند که از سوی رسول خدا صلی الله علیه وآله قرآنی آورده می شود و امر می گردد تا آن قرآن را بدهند تا امضای آقا شیخ مرتضی زاهد نیز بر آن قرآن ثبت شود، تا نشان از تأیید مطابقت اعمال و کردار آقا شیخ مرتضی با قرآن کریم باشد.

نقل است مرحوم آقای حاج عسکری به غیر از امضای آقا شیخ مرتضی، تعدادی امضای دیگر را نیز در آن قرآن دیده است که نشان از مطابقت کامل اعمال و سیره صاحبان آن امضاها با قرآن کریم داشته است. آقای حاج عسکری فقط موفق می شود یکی از آن آخرین امضاها را شناسایی کند و آن، امضای مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید محمد تقی خوانساری بوده است.

در مراجعه به فرزندان مرحوم حاج عسکری همگی بر روی خاطره ای تأکید داشتند. آقا محمد و آقا مهدی عسکری و حتی همشیره شان آن خاطره را به نقل از پدر تعریف می کردند؛ و این مطلب نشانه آن است که این خاطره یکی از

مشاهدات مرحوم حاج عسکری بوده و مشاهده این منظره برای او به اندازه ای قابل توجه بوده که آن را برای همه فرزنداناش تعریف کرده است.

چشمهای آقا شیخ مرتضی زاهد در آخرین سالهای حیاتش مقداری ضعیف شده بود. روزی بعد از نماز به دنبال تسبیحش می گشته و فرزندش مرحوم آقای حاج شیخ عبدالحسین را صدا زده و گفته است:

«آقا عبدالحسین این تسبیح من کجا است؟»

آقا شیخ عبدالحسین و حاضرین رو به آقا شیخ مرتضی می کنند. آنها مشاهده می کنند او در حالی که با کشیدن دستهایش بر روی زمین، در جستجوی تسبیحش می باشد، عقربی را در دست گرفته است. آنها با مشاهده آن عقرب بسیار وحشت زده و هراسان می شوند و فوری به آقا شیخ مرتضی می گویند: آقا تکان نخورید؛ شما یک عقرب را در دست گرفته اید.

در این هنگام آقا شیخ مرتضی با خونسردی و بسیار آرام می گوید:

من که با عقرب کاری ندارم؛ من تسبیحم را می خواهم.

و سپس آن عقرب را در گوشه ای رها می کند، انگار نه انگار عقربی را در دست دارد که ذاتش با کوچک ترین تحریکی نیش زدن است و دوباره در حالی که آن عقرب در کنارش می چرخیده، به جستجوی تسبیحش مشغول می شود!

گام بیست و دوم

حضرت آیت الله آقای حاج شیخ میرزا عبدالکریم حق شناس یکی از مصادیق بارز عالمان ربانی در زمانه ما می باشد. هر چند این بزرگوار در این سالها پیر و ضعیف شده است اما به حقیقت و به راستی که وجودش و نفس کشیدنش برای شهر تهران، مایه برکت و اثر است. در زمانه ما اگر کسی دوست دارد آقا شیخ مرتضی زاهد را از نزدیک ببیند و اگر می خواهد بزرگانی چون مرحوم آقای

حاج میر سید علی آقای مفسر، آقا شیخ محمد حسین زاهد و حاج مقدس و امثال این بزرگان را از نزدیک ببیند، باید به دیدن حضرت آیت الله آقا میرزا عبدالکریم حق شناس برود؛ عالم وارسته ای که از همان سنین نوجوانی با مراقبه ای کامل، با تمام وجودش در بندگی و اطاعت خدای سبحان بوده و تحت عنایات ویژه حضرات معصومین علیهم السلام ذره ذره دل و جانش نورانی و الهی شده است.

یک شب حاج آقای حق شناس در سالهای جوانی آقا شیخ مرتضی زاهد را در خواب می بیند. ایشان با چند نفر، به همراه آقا شیخ مرتضی زاهد از بازار به مسجد جمعه وارد می شوند و همچنان پیش می روند تا به حوض بزرگ صحن مسجد می رسند که در این هنگام آقا شیخ عبدالکریم می بیند آقا شیخ مرتضی از روی حوض مسجد رد می شود و به آن سوی حوض می رود. آقای حق شناس حوض را دور می زند و به کنار آقا شیخ مرتضی می رود و از ایشان می پرسد:

آقا شما چگونه به این مقامات رسیده اید؟

آقا شیخ مرتضی جواب می دهد:

«با ترکِ محرمات و انجام واجبات.»

حضرت آقای حق شناس از این خواب خوشش می آید و تصمیم می گیرد تا با این خواب، آقا شیخ مرتضی را امتحان و آزمایش کند. با این نیت به نزد ایشان می رود تا در بیداری نیز جواب آقا شیخ مرتضی را از زبان او بشنود.

آقا شیخ مرتضی دوباره در بیداری نیز به او می گوید:

«با ترکِ محرمات و انجام واجبات!»

گام بیست و سوم

بی شک حضرت آقای حاج شیخ احمد مجتهدی تهرانی یکی از مفاخر رؤسای مدارس حوزه های علمیه شیعه در عصر حاضر است. این بزرگوار با اخلاص و کوشش

و تلاشی تحسین برانگیز، عمرش را برای خدمت و تربیت طلاب و سربازان امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف وقف کرده است. تاکنون صدها طلبه فاضل و با تقوا در مدرسه ایشان تربیت شده اند که هم اکنون بسیاری از آنها از فضلا و فقیهان و عالمان برجسته به حساب می آیند.

حاج آقای مجتهدی تهرانی کتابی به نام «آداب الطلاب» دارند. در این کتاب به مناسبت به چند داستان و مطلب از آقا شیخ مرتضی زاهد اشاره شده است. یکی از آن داستانها، ماجرای برخورد ایشان با یکی از جاهل ها و داش های تهران است که دیگران نیز آن را نقل کرده اند و مرحوم حاج آقا فخر تهرانی، خودش بر این واقعه شاهد و ناظر بوده است.

روزی؛ چند نفر از دوستانش او را به کول گرفته بودند و به سوی جلسه ای می رفتند. در راه، با یکی از داش ها و جاهل های تهران روبرو می شوند. آن شخص به محض اینکه در آن وضعیت، نگاهش به چهره الهی و ملکوتی آقا شیخ مرتضی زاهد می افتد بسیار ذوق زده می شود و بعد از کمی قربان صدقه رفتن برای آقا شیخ مرتضی، با همان مسلک داش مشتی گری اش، با صدای بلند، شروع به فحش و ناسزاگویی به دشمنان و مخالفان اسلام و علمای ربانی می کند.

دوستان و رفقای آقا شیخ مرتضی، از اینکه آن آقا، برای برائت و ابراز انزجار از دشمنان و مخالفان علمای دین از آن کلمات ناپسند و آب دار استفاده کرد ناراحت می شوند اما وقتی از آن مرد، دور می شوند آقا شیخ مرتضی زاهد به آنها می گوید:

«این مرد، عاقبت به خیر و رستگار خواهد شد»

و سالها بعد، مرحوم حاج

آقا فخر تهرانی، آن آقای داش مسلک را دیده بود که اهل نماز و مسجد و جماعت شده و مسلک و مرام مؤمنین را پیدا کرده است. (۱۸) و حضرت آقای حاج شیخ احمد مجتهدی تهرانی در صفحه ۳۳۴ از کتاب «آداب الطلاب» بعد از اشاره به این واقعه، این حدیث بسیار مناسب را نیز نقل کرده اند که حضرت امام باقر علیه السلام فرمودند:

إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّ فِيكَ خَيْرًا فَانظُرْ إِلَى قَلْبِكَ، فَإِنْ كَانَ يَحِبُّ أَهْلَ طَاعَةِ اللَّهِ وَ يَبْغِضُ أَهْلَ مَعْصِيَتِهِ، فَفِيكَ خَيْرٌ وَ اللَّهُ يَحِبُّكَ؛ وَ إِنْ كَانَ يَبْغِضُ أَهْلَ طَاعَةِ اللَّهِ وَ يَحِبُّ أَهْلَ مَعْصِيَتِهِ فَلَيْسَ فِيكَ خَيْرٌ وَ اللَّهُ يَبْغِضُكَ وَ الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ. (اصول کافی، ج ۳، ص ۱۹۲)

امام باقر علیه السلام فرمود: اگر خواستی که بفهمی آیا در تو خیری هست یا نه؟ پس به قلبت نگاه کن. اگر اهل طاعت خدا را دوست دارد و اهل معصیت را دشمن می دارد پس در تو خیری هست و خدا هم تو را دوست دارد و اگر دل و قلبت، اهل طاعت خدا را دوست ندارد و اهل معصیت را دوست می دارد پس در تو خیری نیست و خدا تو را دشمن می دارد و آدمی، با کسی است که او را دوست دارد.

در تاریخ ۲۳/۱/۱۳۸۲ در حدود ساعت سه و بیست دقیقه بامداد یکی از مواعظ حضرت آقای مجتهدی تهرانی از شبکه قرآن سیمای جمهوری اسلامی ایران (تکرار برنامه های قرآنی) پخش شد. حاج آقای مجتهدی در قسمتی از سخنانش به این داستان از مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد پرداختند.

مقداری پول به عنوان سهم سادات به آقا شیخ مرتضی زاهد داده می شود تا او

آن را به اهلش برساند. او آن اسکناسها را در لای کتابی می گذارد و بعد از مدتی، آن پولها از یادش می رود.

یک روز صدای در خانه آقا شیخ مرتضی بلند می شود. او خودش در را باز می کند. مردی با قیافه سادات در جلوی در ایستاده بود. آن آقای سید به آقا شیخ مرتضی می گوید:

آقای آ شیخ مرتضی! حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف به شما سلام رساندند و فرمودند به شما بگویم، شما مبلغی را که مدتی پیش به عنوان سهم سادات گرفته اید آن را در لای فلان صفحه در فلان کتاب گذاشته اید و یادتان رفته است تا آن را به مستحقش برسانید.

و آقا شیخ مرتضی هم می رود و آن پول را درست از همان صفحه و از لای همان کتاب بر می دارد و به مصرف اهلش می رساند!

بارها گفته ام و بار دگر می گویم

که من دلشده این ره نه به خود می پویم

من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست

که از آن دست که او می کشدم می رویم

موضوع صحبت‌های حاج آقای مجتهدی رعایت حقوق خانواده بود. به همین مناسبت ایشان ابتدا با تعریف این داستان، مقام و درجه آقا شیخ مرتضی را تبیین کردند. ایشان تأکید داشت، سلام رساندن امام زمان علیه السلام به آقا شیخ مرتضی بسیار قابل توجه و نشان از مقام والای آقا شیخ مرتضی دارد.

سپس حاج آقای مجتهدی اشاره کردند که یک شب این آقا شیخ مرتضی زاهد در آخرهای شب خیلی دیر به خانه باز می گردد و چون کلیدی هم نداشته است برای اینکه مزاحم خانواده اش نشود و آنها را از خواب بیدار نکند همان جا در پشت

در می نشیند!...

و در پایان، حاج آقای مجتهدی از این دو داستان این نتیجه را گرفتند و گفتند:

این آقا شیخ مرتضی با آن مقام و درجه که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف به او سلام می رسانده است، ببینید چگونه و تا کجا مقید به رعایت حقوق اهل و عیال و خانواده اش بوده است...

و به راستی مقام و درجه ای افتخارآمیزتر از این که آقایی به انسان سلام برساند که همه انبیا و اولیا آرزوی درک زمانه ظهورش را داشته اند؟

همان آقایی که وقتی بیاید پرچم و لوای اسلام در همه گیتی به اهتزاز درآید (مضمون و معنای حدیثی از کتاب کمال الدین صدوق، جلد ۲، ص ۳۲۷)؛

همان آقایی که وقتی بیاید در هر نقطه ای از جهان، بانگ و آوای وحدانیت و شهادت به رسالت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله طنین انداز شود (ینایع المودّه، ص ۵۰۸)؛

همان آقایی که وقتی بیاید همه مردم را به ولایت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیهم السلام فرا می خواند (بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۰۸)؛

همان آقایی که وقتی بیاید جهان در آسایش و آرامشی کم نظیر قرار گیرد (سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۳۶۶)؛

همان آقایی که وقتی بیاید علم و فرهنگ بشری به بالاترین حد و اندازه اش می رسد و جهان در ثروت و آبادانی غوطه ور می شود. (بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۵۲، ج ۵۳، ص ۳۳۶)

همان آقایی که وقتی بیاید مردم آرزو کنند که ای کاش نیاکانشان زنده بودند و آن روزهای فرخنده را می دیدند (مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۴۶۵) (۱۹)

و همان آقایی که می آید تا این آیه شریفه از قرآن کریم را تحقق بخشد که:

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ

و همانا که ما علاوه بر ذکر (تورات) در زبور نیز نوشتیم که بندگان صالح من وارث زمین خواهند شد.» (۲۰)

این روزها که می گذرد هر روز

در انتظار آمدنت هستیم

اما با ما بگو آیا

ما هم در زمان آمدنت هستیم (۲۱)

گام بیست و چهارم

آقا شیخ مرتضی زاهد برای نماز خواندن آماده شده بود. آن شب یکی از جلسات هفتگی او برقرار بود. به طور معمول در این جلسات ابتدا دوستان و رفقای نمازهای مغرب و عشا را به امامت او به جماعت می خواندند و سپس از روی رساله مراجع تقلید زمان، مسئله می فرمود و بعد، سخنان و موعظه های ایشان از روی کتب حدیثی شروع می شد. اما آن شب نمازهای او عادی نبود؛ به خوبی پیدا بود فکر و حواسش جمع و جور نیست؛ در تعداد رکعت های نماز هم اشتباه می کرد؛ انگار چیزی فکر و اندیشه او را به خود مشغول کرده بود. این حواس پرتی ها در منبر و در صحبت های او بیشتر مشهود بود. همه فهمیده بودند فکر و حواسش جای دیگری است. در واقع در نوعی گیجی و سردرگمی فرو رفته بود؛ نوعی گیجی همراه با اضطراب و نگرانی!

آن جلسه تمام شد؛ اما پریشانی های آقا شیخ مرتضی همچنان ادامه داشت. حتی در خیابان هم، این حواس پرتی وجود داشت تا آنجا که احتمال داشت با درشکه برخورد کند! و یا به داخل جوی آب بیافتد!

خدایا آقا شیخ مرتضی زاهد را چه شده است؟ آیا او مریض و بیمار شده است؟!

دوستان و رفقای او نیز با نگرانی همین سؤالات را از او می پرسیدند:

آقا چه شده؟... مریضی و مشکلی پیدا کرده اید؟... بیاید برویم دکتر... چرا این جور شده اید؟!

و آقا

شیخ مرتضی فقط جواب می داد: نه، نگران نباشید چیزی نیست.

اما باز دوباره آن سردرگمی های مضطربانه او شروع می شد؛ و باز نگرانی های دوستان و همراهان.

خدایا به راستی آقا شیخ مرتضی را چه شده است؟ در درون و در فکر و اندیشه او چه می گذرد؟ چه چیزی او را این چنین مضطرب و سردرگم کرده است؟!

سه چهار روز گذشت و او کم و بیش همچنان در آن حالت بود، تا اینکه یک روز چند نفر از خوبان و دوستان و رفقای او همراه با او به سوی می رفتند. آن روز حاج آقا تقی کرمانشاهی هم با آنها بود؛ پیرمردی محترم که از روحانیون بسیار پاک و با تقوای تهران بود؛ حاج آقا تقی کرمانشاهی منسوب به خاندان آل آقا بود. خاندان بسیار محترم آل آقا که از نوادگان مرحوم آیت الله العظمی وحید بهبهانی رحمه الله می باشند.

حاج آقا تقی کرمانشاهی یکی از ارادتمندان به آقا شیخ مرتضی زاهد بود؛ در واقع او یکی از قدیمی ترین و با سابقه ترین همراهان و یاران آقا شیخ مرتضی بود. او یکی از علمای محترم تهران بود که برای مصاحبت و استفاده از آقا شیخ مرتضی همه شئون خود را فراموش کرده بود و با این مرد الهی همراه شده بود.

آن روز هم، گنجی و حواس پرتی های آقا شیخ مرتضی نزدیک بود مشکل ساز شود اما باز هم وقتی از او سؤال می شد چه شده است؟ باز او فقط جواب می داد: نگران نباشید.

ولی آن روز حاج آقا تقی کرمانشاهی از روی نگرانی و دلواپسی می گوید: چه می فرمایید آقا! شما حواس پرتی پیدا کرده اید؛ ما را نگران کرده اید! ما حق داریم نگران باشیم و بدانیم

چه شده است.

آقا شیخ مرتضی چاره ای جز جواب دادن نداشت. او با دلواپسیها و نگرانیهای دوستان و رفقای با وفا و با صفایش روبرو شده بود و می بایست آنچه را که در دل داشت برای آنها فاش می کرد و آنها را از نگرانی بیرون می آورد .

او با همان حال و هوای پریشان و نگرانش جواب داد:

راستش چند روز پیش از این، حدیثی را خواندم؛ حدیثی از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله.

حاج آقا تقی کرمانشاهی و همه دوستان و رفقای که در اطراف آقا شیخ مرتضی حلقه زده بودند، خاموش و مبهوت مانده بودند. همگی از این جمله شگفت زده شده بودند. به راستی این چه روایت و حدیثی است که آقا شیخ مرتضای آنها را به این حال و روز انداخته بود؛ این چه حدیثی بود که آقا شیخ مرتضای آنها را با آن همه تقوا و اخلاص، این چنین گیج و مضطرب و سر در گم کرده بود؟!

آقا شیخ مرتضای زاهد ادامه داد:

در آن حدیث، پیامبر خداصلی الله علیه و آله به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

«یا علی به اندازه ای که تو با خوبیها و راههای هدایت آشنایی داری، شیطان نیز به همان اندازه با همه بدیها و راههای گمراهی و ضلالت در زمین و آسمان آشنایی دارد...»

و سپس آقا شیخ مرتضی زاهد با نگرانی و اضطراب، به آرامی و زیر لب گفت: «... و من با این شیطان چه کنم؟» اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

و نعوذ بالله من الشیطان الرجیم

مرحوم حاج حسین آقای معصومی یکی از شاهدان و ناقلان داستان و ماجرای بالا بوده و آن را برای خیلی ها تعریف کرده است.

آقای حاج شیخ محمد علی جاودان از نوه های مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد نیز این قضیه را از زبان مرحوم حاج حسین آقای معصومی شنیده است. (۲۲)

آن مرحوم، یکی از انسانهای تربیت شده و بسیار پرهیزکار و با تقوا بود. او یکی از دوستان و تربیت شده های آقا شیخ مرتضی زاهد بود که در این اواخر یکی از جلسه های آقا شیخ مرتضی در خانه ایشان برپا می شد.

آقای حاج محمد معصومی یکی از فرزندان مرحوم حاج حسین آقای معصومی است او نیز این داستان و ماجرا را از مرحوم پدرشان شنیده بود.

آقای حاج محمد معصومی مطالب و حرفهای بسیاری را به نقل از پدرش و دیگران نقل می کرد. اما در حرفهای ایشان مطلبی بود که بسیار مناسب است تا بلافاصله بعد از ماجرای بالا خوانده شود. آقای حاج محمد معصومی اشاره به یکی از شنیده هایش از یک آقای پیرمردی کرد. او از من خواست تا خودم هم برای شنیدن این داستان به آن آقای پیرمرد مراجعه کنم؛ پیرمردی به نام حاج علی آقای دانش.

من هم خودم پیش تر به خدمت حاج علی آقای دانش رسیده بودم و دو سه بار با این پیرمرد به گفتگو نشستیم. پیرمردی که بیش از هشتاد سال از خداوند عمر گرفته است؛ ولی همچنان در حد توانش به کسب و کار مشغول است. او دهها سال است در خیابان ری مغازه عکاسی دایر کرده است. او علاوه بر عکاسی، به شغل و پیشه معلمی اشتغال داشته و هم اکنون از بازنشسته های وزارت آموزش و پرورش است.

فضای عکاسخانه آقای دانش بسیار تماشایی است؛ فضایی که همچنان همه نشانه های پنجاه - شصت سال پیش

را دارا است. حاج علی آقای دانش از بسیاری از علما و فضلاهی تهران عکس گرفته است. او هم اکنون تعداد قابل توجهی از نکاتیوها و عکسهای بسیاری از علما و فضلاهی قدیم تهران را در اختیار دارد.

آقای دانش یکی از علاقمندان به آقا شیخ مرتضی زاهد بوده و در بسیاری از جلسه های ایشان شرکت می کرده است. زمانی هم که من برای اولین بار به نزدش رفتم و نام آقا شیخ مرتضی را بر زبان آوردم، او با همان کلام و حالت پاک و با صفایش فوری گفت:

آقا شیخ مرتضی زاهد نگو!... بگو فرشته! فرشته بگو!

دهها سال پیش در یکی از روزهای خدا، جوانی نو رسیده آهسته آهسته همراه با پیرمردی قد خمیده به سوی می رفتند. جوان، نامش علی آقا بود؛ علی آقای دانش؛ و آن پیرمرد هم، آقا شیخ مرتضای خودمان بود. علی آقا جوانی درس خوانده و تحصیل کرده بود؛ جوانی که در آن دوران همانند بقیه جوانها در معرض یکی از بی رحمانه ترین و جبران ناپذیرترین هیجده های تبلیغاتی قرار داشت؛ تبلیغاتی که بسیار کورکورانه و در راستای لابیگری و بی دینی و بی هویتی و پوچی گرای می بود. اما در آن سالها تبلیغات چیهای خدا نیز بیکار ننشسته بودند و هر یک به شکلی از حقیقت و توحید و دینداری پاسبانی می کردند. در آن دوران آقا شیخ مرتضای زاهد نیز به شکل و شیوه خودش به این وظیفه الهی عمل می کرد.

آن روز در حالی که او با علی آقای جوان به سوی می رفتند، به یکباره سرش را به سوی علی آقا چرخاند و گفت: من در این دنیا هیچ غم و غصه ای ندارم؛ هیچ غم و

غصه ای!

علی آقا چیزی نمی گفت و فقط گوش می داد. آقا شیخ مرتضی هم دیگر چیزی نگفت و دوباره هر دو به راهشان ادامه دادند. بعد از لحظاتی پیرمرد دوباره رو به جوان کرد و پرسید: شما نمی خواهید از من بپرسید چرا من در این دنیا هیچ غم و غصه ای ندارم؟!

جوان در حالی که به نظر می رسید دست و پایش را گم کرده است، دست و پا شکسته جواب داد: چه عرض کنم آقا جان، خودتان بفرمایید.

و آقا شیخ مرتضی گفت: من به این دلیل در این دنیا هیچ غم و غصه ای ندارم که من یک دوست و رفیقی دارم که هر چه نیاز داشته ام برایم فراهم کرده است. من هرکاری که داشته باشم او مرا لنگ نمی گذارد و تا به حال هر چه از این دوستم خواسته ام برای من انجام داده است؛ هر چه خواسته ام!

علی آقای جوان باز هم ساکت بود و فقط گوش می داد و آقا شیخ مرتضی قد خمیده نیز دوباره در سکوت فرو رفت و هر دو باز آهسته آهسته به راهشان ادامه دادند.

بعد از لحظاتی خاموشی و سکوت، دوباره پیرمرد رو به جوان کرد و پرسید: حالا شما نمی خواهید از من بپرسید که این دوست و رفیق کیست که هر چه لازم داشته باشی برای تو فراهم می کند؟!

و باز هم علی آقا جواب داد: خودتان بفرمایید آقا .

و آقا شیخ مرتضی زاهد با یک حالی توصیف ناشدنی گفت: آن دوستی که تا به حال هرچه از او خواسته ام برای من فراهم کرده است خدا است، او خدا است، خدا....

و حالا حاج علی آقای دانش این پیرمرد هشتاد نود ساله بعد از دهها

سال، به گونه ای نقل می کرد که آقا شیخ مرتضی فرمود:

«او خداست خدا»

انگار این جمله از صدها برهان و استدلال و فلسفه برایش تأثیر گذارتر و هدایت کننده تر بوده است!

شیعه در هر موقعیتی که باشد کارش را به بهترین شکل انجام می دهد. مؤمن در وظیفه و در کارش هیچ کم و کاستی نمی گذارد. مومن همیشه سعی و کوشش دارد تا در کار و وظیفه اش به اندازه ظرفیتش بهترین و احسن باشد.

آقای حاج محمد معصومی، فرزند مرحوم حاج حسین آقای معصومی، نکته های بسیار جالبی را از اهتمام مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد در تشکیل جلساتش بیان می داشت. آقای حاج محمد معصومی می گفت:

آن گونه که مرحوم پدرم حاج حسین آقای معصومی برای ما نقل می کرد، مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد نسبت به برقراری جلساتش بسیار حساس و مراقب بوده است. ایشان در هفته به صورت ثابت هر شب جلسه داشت و شبهای جمعه اش در خانه ما برقرار بود. و روزها نیز در جلسات خانم ها، به تعلیم و تربیت بانوان متدین تهران اهتمام می ورزید که یکی از آن جلسات ویژه بانوان، هر هفته، صبح های سه شنبه در خانه خود آقا شیخ مرتضی برقرار بود. این جلسات در هیچ شرایطی تعطیل نمی شد؛ حتی در زمستانهای سرد و یخبندان.

در شصت - هفتاد سال پیش زمستانهای تهران بسیار سرد و پر برف و باران بود. وقتی برف می آمد عبور و مرور بسیار سخت و مشکل می شد؛ به خصوص با توجه به اینکه در آن زمان همه خیابانها و کوچه ها به صورت حالا آسفالت و صاف و تر و تمیز نبود. ولی با این حال مرحوم آقا شیخ مرتضی در پیری و

زمین گیری و تا آخرین سالهای حیاتش، حتی در زمستانها و در برف و باران نیز جلساتش را به هیچ وجه تعطیل نمی کرد.

مرحوم پدرم می گفت:

در این آخرها که آقا شیخ مرتضی زاهد بسیار ضعیف شده بود و پاهایشان درد می کرد، شخصی معروف به حاجی او را به کول می گرفت و به جلسات می آورد. در زمستانها زمانی که آقا شیخ مرتضی بر روی کول مرحوم حاجی به جلسات می آمدند، زیاد اتفاق می افتاد که در طول راه، چند بار هر دو بر روی برفها می افتادند و صدمه می دیدند؛ ولی با این حال آقا شیخ مرتضی هر طوری بود خودش را به جلساتش می رساند.

همچنین یادم هست یکروز از مرحوم پدرم پرسیدم: آقا جان مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد چند بار به کربلا و عتبات عالیات مشرف شده بود؟

پدرم جواب داد: آقا شیخ مرتضی در طول عمرش و بر حسب ظاهر، فقط یک بار به عتبات عالیات و به کربلای امام حسین علیه السلام مشرف شده بودند و این تشرف نیز در جوانی بوده است.

من با ناباوری به پدرم عرض کردم: آقا جان من گمان می کردم آدمی همچون آقا شیخ مرتضی باید به مکانهای زیارتی به خصوص به کربلا، زیاد مشرف شده باشد.

پدرم جواب داد: مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد به خاطر جلساتش، زیاد به مسافرتها طولانی نمی رفت؛ زیرا ایشان به این جلسه های هفتگی بسیار اهمیت می داد و برای اینکه این جلسات احکام و معارف و روضه و توسل به اباعبدالله الحسین علیه السلام به تعطیلی کشیده نشود، بسیار کم به مسافرت می رفت.

گام بیست و پنجم

آقای حاج احمد شهامت پور، معروف به حاج احمد آقای انگشترساز، یکی از خوبان و قدیمی های محله حمام گلشن

است و یک مغازه انگشترسازی در همین کوچه دارد. او سالهاست در جلسات خانه آقا شیخ مرتضی رفت و آمد کرده و در سنین کودکی و نوجوانی آقا شیخ مرتضی را درک کرده است.

آقای حاج احمد شهامت پور در رابطه با نفوذ کلام آقا شیخ مرتضی می گفت:

مرحوم پدرم در همین کوچه حمام گلشن مغازه قصابی داشت و با توجه به شغل و پیشه اش مقداری در همان حال و هوای داش مشتی گری و این گونه عوالم بود. شاگردش مرحوم حسین آقا برای ما تعریف می کرد مرحوم پدرم در یک دورانی دندانهایش مشکل پیدا کرده بود و همه دندانهایش را طلا گرفته بود؛ تا اینکه یک روز آقا شیخ مرتضی زاهد از جلوی مغازه قصابی او رد می شود و بعد از سلام و علیک به پدرم می گوید:

اصغر آقا حیف نیست این دندانهایت را طلا گرفته ای؟

حسین آقا شاگرد پدرم می گفت: به قدری کلام آقا شیخ مرتضی زاهد نافذ بود که فردای آن روز مرحوم پدرم با همان داش مشتی گری که داشت رفته بود و همه آن طلاها را برداشته بود.

لازم به توضیح است که بنا بر فتوای مشهور فقهای معاصر، استعمال طلا برای آقایان در مصارف طبی و درمانی محل اشکال نیست؛ بلکه استعمال طلا فقط برای مردها به جهت زینت و فخر اشکال دارد و حرام است.

یکی دیگر از خاطرات آقای حاج احمد انگشترساز خاطره ای به نقل از حضرت آیت الله آقای حاج میرزا عبدالعلی تهرانی است.

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد برای مرحوم میرزا عبدالعلی تهرانی تعریف کرده بود:

رفته بودم یک عریضه ای به خدمت حضرت امام زمان علیه السلام در «چشمه علی» واقع در شهر ری

بیندازم وقتی عریضه را در چشمه انداختم، در میان هوا و نرسیده به آب، دستی از چشمه بیرون آمد و نامه را گرفت و پنهان شد!

گام بیست و ششم

در کتابخانه مجلس، روزنامه های سراسری خرداد ماه سال ۱۳۳۱ (ماه و سال وفات آقا شیخ مرتضی) را مرور می کردم. در روزنامه اطلاعات، یکی از آگهی های تسلیت وفات مرحوم زاهد، توسط آقایان حاج محمد علی و حاج کریم مباشر داده شده بود.

برادر بزرگتر؛ آقای حاج محمد علی مباشر به رحمت خدا رفته بود ولی خوشبختانه توانستم برادر دیگر، آقای حاج کریم مباشر را پیدا کنم و خاطراتش را یادداشت کنم.

آقای حاج کریم مباشر اظهار می داشت که از کودکی همراه با مرحوم پدرش آقای حاج محمد حسین مباشر در جلسات خانه مرحوم زاهد حاضر شده و از میزان علاقه و اعتقاد مرحوم پدرش به صفای باطنی و تقوای آقا شیخ مرتضی زاهد؛ او نیز رفته رفته با مشاهده حالات و سیره آن مرد خدا، همان ارادت را دارا شده است.

آقای حاج کریم مباشر نیز، همچون همه کسانی که جلسات آقا شیخ مرتضی را درک کرده اند با یاد کردن از آقا شیخ مرتضی زاهد، به یاد صحنه های بسیار پر حرارت و خالصانه حزن و ماتم عزاداریهای روزهای تاسوعا و عاشورای خانه ایشان افتاده بود و آن صحنه های حزن آور و حقیقت دار را از خاطرات از یاد نرفتنی خود بر می شمرد. صحنه هایی که در آن؛ این جملات طنین انداز بود که:

«هذا عزاک یا حسین؛ روحی فداک یا حسین.»

آقای حاج کریم مباشر می گفت:

مرحوم پدرم فقط چهار پنج سال از آقا شیخ مرتضی زاهد کوچکتر بود و یکسال قبل از وفات ایشان از دنیا رفت.

خانه پدر بزرگم در همین کوچه آقا شیخ مرتضی بوده و مرحوم پدرم از همان نوجوانی و جوانی به آقا شیخ مرتضی علاقه و ارادت داشته است.

مرحوم پدرم می گفت: من پانزده شانزده سالم بود که شبی احتیاج به غسل پیدا کردم. در آن زمان، برق و این طور چیزها نبود و من دقت نکردم چه ساعتی از شب است. برای رفتن به حمام از خانه بیرون آمدم، وقتی از جلوی خانه مرحوم مجد الذاکرین - پدر آقا شیخ مرتضی - رد می شدم صدای خفیفی از درون خانه شنیده می شد. شب بود و همه جا ظلمت و خاموشی بود و من کنجکاو شدم بینم این صداهای خفیف، در این ساعت از شب برای چیست؟! مثلاً نکند دزدی آمده باشد.

به کنار در رفتم و گوشم را تیز کردم. صدای آشنایی می آمد. صدای مناجات و گریه آقا شیخ مرتضی زاهد بود. ایشان آمده بود در دالان خانه، در جایی که مزاحم اعضای خانه نباشد به نماز ایستاده بود و با معنویت خاصی و با گریه وزاری، با خدا مناجات می کرد. آقا شیخ مرتضی در آن زمان در حدود بیست سال داشت.

و بعد، من آن شب به جلوی حمام قبله رفتم ولی دیدم هنوز حمام را باز نکرده اند و من خیلی زود آمده ام. به خانه باز گشتم و مقداری هم خوابیدم و دوباره بلند شدم و به سوی حمام راه افتادم. بعد از استحمام، وقتی به جلوی خانه آقا شیخ مرتضی رسیدم دوباره ناخودآگاه و از روی کنجکاوای به ذهنم آمد که بینم در این ساعت، ای O..... در چه حالی است و باز مشاهده کردم که آقا شیخ مرتضی زاهد همچنان

در حال نماز خواندن و عبادت است!

و جالب اینکه این مردی که از همان نوجوانی و جوانی، این چنین شب زنده داری ها و تهجدها و تقوایی داشت تا آخر عمر هشتاد نود ساله اش هیچگونه غرور و خودبینی و هوای نفسی در او دیده نشد تا آنجا که حجه الاسلام آقا سید علی اکبر طباطبایی - از دوستان و رفقای حاج آقا فخر - نقل می کرد:

مرحوم حاج آقا فخر می گفت:

یک روز، من و یکی از دوستان به نام مرحوم آقای انشایی در خدمت آقا شیخ مرتضی زاهد بودیم. آقا شیخ مرتضی، تسبیحش را گم کرده بود و با نگاه و با کشیدن دستش به این طرف و آن طرف، به دنبال تسبیحش می گشت و به ما هم گفت: شما این تسبیح مرا ندیدید؟

ما هم شروع به گشتن و پیدا کردن تسبیح ایشان در اتاق کردیم. بعد از دقایقی آقا شیخ مرتضی با چشمانی اشک آلود و گلویی بغض کرده فرمود:

«بینید این امر می تواند به این معنا باشد که مثلاً خداوند می خواهد به من بفرماید که ای مرتضی! یک عمر است که ما تو را نگه داشته ایم و الاً تو خودت تسبیحت را هم نمی توانی نگه داری».

گام بیست و هفتم

آقای حاج حسین حیدری از اهالی قدیمی محله حمام گلشن است. او پیرمردی هفتاد و چهار پنج ساله، ولی بسیار پرجنب و جوش و خوش صحبت است و هم اکنون در خیابان زیبا (میدان خراسان) ساکن است.

آقای حاج حسین حیدری در ابتدای صحبتهایش می گفت:

مرحوم پدرم ما را از همان کودکی به جلسات آقا شیخ مرتضی زاهد می برد، به خصوص به جلسه های خانه مرحوم آقای حاج محمد حسن اخوان در روبروی خانه

آقا شیخ مرتضی. در آن زمان ما بچه بودیم و زمانی هم که بزرگ تر و جوان شدیم، آقا شیخ مرتضی به اندازه ای ضعیف و پیر شده بود که به طور معمول، یک آقایی او را به کول می گرفت و به جلسات می برد. الحمدلله من هم یکبار این توفیق را داشتم تا آقا شیخ مرتضی را به کول بگیرم و به یکی از جلساتشان برسانم... و یکی از صحنه های جلسات آقا شیخ مرتضی که فراموش شدنی نیست، مربوط به گریه های آن بزرگوار است. من به خوبی از همان کودکی به یاد دارم که گاهی ایشان از همان ابتدای صحبت که مثلاً شروع می کرد به گفتن «قال الصادق علیه السلام» از همان ابتدا همان طور آرام آرام از گوشه چشمهای اشک سرازیر می شد و با این حال، اخبار و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را برای مردم می خواند...

آقای حاج حسین حیدری سپس بعضی از داستانهایی را که از مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد در خاطرش داشت و از مسموعاتش بود تعریف کرد.

از قضایای مشروطه، تا انقراض سلسله قاجاریه و به قدرت رساندن رضاخان سواد کوهی از سوی انگلیسی ها، و تا فاجعه کشف حجاب و... سالهای بسیار پرتلهایی است که آقا شیخ مرتضی در پایتخت و از نزدیک بر آنها شاهد و ناظر بوده است.

در یکی از همان سالها، حکومت نظامی اعلام شده بود و مردم بعد از ساعتی معین از شب، حق بیرون آمدن از خانه هایشان را نداشتند در آن دوران یکی از جلسه های آقا شیخ مرتضی بی اندازه به طول می کشد و تا بعد از ساعت حکومت نظامی ادامه می یابد. آن شب آقا شیخ مرتضی

با چند نفر از دوستان و رفقاییش در حال بازگشت از جلسه بودند که در راه با تعدادی پاسبان روبرو می شوند. دوستانش با ترس و دلهره به آقا شیخ مرتضی می گویند: آقا چند پاسبان دارند به این سو می آیند، چه باید بکنیم؟

آقا شیخ مرتضی جواب می دهد: نگران نباشید و همگی بیایید در کنار من بایستید.

او به کنار دیوار می رود و همه همراهانش نیز در کنارش می ایستند. آقا شیخ مرتضی شروع به گفتن کلماتی می نماید. پس از لحظاتی پاسبانها به آنها نزدیک می شوند و بدون اینکه آنها را ببینند، درست از جلوی آنها رد می شوند و می روند!

خیلی ها تعریف می کردند که چند نفر از دوستان و تاجرهای بازار تهران قصد کرده بودند یک حمام در خانه آقا شیخ مرتضی بسازند؛ اما او به هیچ وجه قبول نمی کرد.

آقای حاج حسین حیدری نیز این مطلب را با این مقدمه بیان می کرد و می گفت:

من خودم آقا شیخ مرتضی را در حمام عمومی دیده بودم. خوب یادم هست فرزندش مرحوم آقای حاج شیخ عبدالحسین با چه زحمت و با چه مشقاتی ایشان را به حمام عمومی می آورد... ولی با این حال چون در آن زمان به جز خانه های اعیان و متمولین اکثریت خانه های تهران حمام نداشت، آقا شیخ مرتضی هم به هیچ وجه قبول نمی کرد که در خانه اش حمام بسازند و هر کدام از دوستانش، هر کاری که کردند، نتوانستند او را بر این امر راضی کنند.

گام بیست و هشتم

قسمت اول

آقای حاج میرزا ابوالقاسم جاودان، یکی از نوه های آقا شیخ مرتضی زاهد است. او بنا بر گفته های خودش، چراغ کش جدّش بوده است و در بسیاری از شبها چراغی را در دست می گرفت

و در جلوی جدش آقا شیخ مرتضی به راه می افتاد و او را در رفت و آمد به جلسات همراهی می کرد. آقا میرزا ابوالقاسم جاودان خاطرات و شنیده های بسیاری از جدش آقا شیخ مرتضی زاهد دارد؛ بخشی از آن از این قرار است:

آقای حاج سید محمود چایچی از اخیار تهران، تصمیم می گیرد آقا شیخ مرتضی را امتحان کند. آقا شیخ مرتضی هر هفته در خانه حاج محمود منبر می رفت و به جز جلسات هفتگی، در بعضی از مناسبتها هم به صورت دهه این جلسات برپا می شد.

آقای حاج محمود چایچی تصمیم می گیرد تا از این به بعد برای منبرها و روضه های آقا شیخ مرتضی هیچ پولی به او نپردازد و به این وسیله او را امتحان و آزمایش کند. حاج سید محمود این آزمایش را آغاز می کند و از آن به بعد آقا شیخ مرتضی هر هفته به خانه او می آمد و بدون گرفتن هیچ گونه حق الزحمه ای وظیفه اش را انجام می داد و می رفت.

هفته ها به سرعت آمد و رفت و حاج محمود چایچی هیچ تغییری در رفت و آمدها و منبرهای آقا شیخ مرتضی مشاهده نکرد و آقا شیخ مرتضی نیز همچنان مانند هفته ها و ماههای گذشته، با شور و اشتیاق به این جلسات می آمد.

عاقبت مرحوم چایچی این امتحان و آزمایش را به مدت دو سال ادامه می دهد و بعد از دو سال اطمینان و یقین پیدا می کند که آقا شیخ مرتضی زاهد به راستی پول را نمی بیند و هیچ توجهی به این امور ندارد؛ اگر برای مواعظ و منبرهای پولی به او بدهند، قبول می کند و اگر هم چیزی ندهند، هیچ تفاوتی برای او ندارد

و برای او فقط برپا بودن این جلسات مهم است.

در همین رابطه آقا میرزا ابوالقاسم جاودان به نقل از مرحوم آقای حاج سید مهدی خرازی می گفت:

تا زمان حیات آقا سید کریم پینه دوز، هر هفته در شبهای پنجشنبه، جلسه روضه در خانه او برقرار می شد. خانه آقا سید کریم در انتهای خیابان زیبا بود و آقا شیخ مرتضی هر هفته در تاریکی شب و در تابستان و زمستان (۲۳) و سرما و گرما، پیاده به راه می افتاد و به خانه آقا سید کریم می رفت و مسائل شرعی و اخلاقی را بیان می کرد و روضه می خواند و بر می گشت و همه هفته آقا شیخ مرتضی برای برپایی این جلسات، مقداری پول هم خودش به آقا سید کریم می داد!

توجه داشته باشید بر حسب ظاهر تنها راه امرار معاش و گذران زندگی برای آقا شیخ مرتضی زاهد همین منبر و روضه خوانی بوده و او هیچ راه درآمد دیگری نداشته است و حتی با تمام مراجعات و اجازاتی که از مراجع بزرگ تقلید داشت، از هر گونه مصرف وجوهات شرعی نیز به شدت پرهیز می کرد.

آقا میرزا ابوالقاسم جاودان می گفت:

یادم هست یک شب آقا شیخ مرتضی می خواستند به جایی بروند. من هم چراغی برداشته بودم و ایشان را همراهی می کردم. من با چراغ، کمی جلوتر از ایشان حرکت می کردم و به اصطلاح چراغ کشی می کردم. آن شب ما از جلوی جمعی از مردم رد می شدیم؛ آنها همه به احترام آقا شیخ مرتضی مؤدبانه ایستاده بودند و به ایشان سلام می کردند. آقا شیخ مرتضی برای احتیاط و برای اینکه اطمینان پیدا کند جوابهای سلامهای همه را داده است، تندتند به آنها نگاه می کرد

و تندتند می گفت: «علیک السلام علیک السلام علیک السلام...».

خوب یادم هست ما از جلوی آن جمع رد شده بودیم، ولی آقا شیخ مرتضی همچنان سرش رو به عقب بود و جواب سلامها را می داد.

بعد از لحظاتی من متوجه شدم ایشان با اضطراب و با حالتی از خوف، در حال گفتن جملاتی می باشد. من به ایشان نزدیک شدم و گوشم را تیز کردم؛ آقا شیخ مرتضی زاهد داشت دعا می کرد. او در آن لحظات با چشمانی اشک گرفته به خداوند عرض می کرد:

خدایا خودت لطف کن و کاری کن این مردم مرا همانند بقیه مردم ببینند و بیخودی خیال نکنند من برتری و امتیازی بر آنها دارم!... (۲۴)

در یکی از سالها فرزند مرحوم حضرت آیت الله العظمی آقای حاج سید ابوالحسن اصفهانی به تهران آمده بود. او در خانه حضرت آیت الله آقای حاج سید یحیی سجادی میهمان شده بود و بسیاری از اهل علم و مؤمنین برای دیدار با فرزند مرجع عالیقدر جهان تشیع، به خانه حاج آقا یحیی سجادی می رفتند.

یک روز آقا شیخ مرتضی زاهد نیز به احترام مرجعیت، به خانه حاج آقا یحیی می رود.

آقا زاده مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی مشاهده کرد که حاج آقا یحیی احترام و تجلیل بسیار ممتاز و چشم گیری نسبت به آقا شیخ مرتضی زاهد کرد او با کنجکاوی جویای مقامات و درجات علمی و فقهی آقا شیخ مرتضی شد.

حاج آقا یحیی جواب داد: ایشان یک مبلغ واقعی برای دین خدا است.

فرزند مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی با تعجب پرسید:

مگر ایشان به چه امور تبلیغی و ارشادی مشغول است که شما تا این اندازه و حتی بیشتر از مجتهدان و علمای

بزرگ تهران به ایشان احترام گذاشتید؟

حاج آقا یحیی جواب داد: این آقا شیخ مرتضای زاهد، بیشترین تبلیغش در همین سلام و علیک‌ها و حضور در میان خلق خدا است؛ که البته حرفهای عادی ایشان نیز فقط همین سلام و علیک است و به غیر از سلام و علیک، به طور معمول تمام حرفهای ایشان خواندن آیات الهی و اخبار و احادیث حضرات معصومین علیهم السلام است...

یک روز ظهر آیت الله آقای حاج سید یحیی سجادی، بعد از نماز به نزد آقا شیخ مرتضی می آید و می گوید:

آقا امروز لطف کنید و برای صرف نهار به خانه ما بیایید...

آقا شیخ مرتضی قبول می کند و آنها به سوی خانه حاج آقا یحیی به راه می افتند.

خانه حضرت آیت الله سجادی، در محله بین الحرمین بود. محله ای که فقط در مدت پنج، شش دقیقه، می توانستند به آنجا برسند، اما این پیاده روی بیش از بیست دقیقه طول کشید. زیرا آقا شیخ مرتضی همانند همیشه، در طول راه، تند تند اخبار و احادیث اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، را برای حاج آقا یحیی بازگو می کرد. او گاهی نیز در جاهای مناسب توقف می کرد و احادیثی را که به توجه و دقت بیشتری نیاز داشتند بیان می کرد و از حاج آقا یحیی نیز نظر خواهی می کرد. آنها پس از بیست دقیقه به جلوی خانه حاج آقا یحیی رسیدند.

در این هنگام، آقا شیخ مرتضی به یک باره خودش را به جلوی در رساند و راه ورود به خانه را سد کرد. حاج آقا یحیی فقط با تعجب، او را نظاره می کرد.

آقا شیخ مرتضی زاهد در حالیکه پشت به در و رو به سوی حاج آقا

یحیی داشت گفت: خُب، حالا شما بفرمایید چرا حاضر شدید بر جنازه فلان شخص، نماز میت، اقامه کنید؟!

چندی پیش یکی از اقطاب صوفیه از هم محله ای های حاج آقا یحیی از دنیا رفته بود و آیت الله حاج آقا یحیی سجادی بر جنازه آن همسایه نماز خوانده بود. آقا شیخ مرتضی از این عمل بسیار دلگیر و ناراضی بود؛ او دوست نداشت در خانه کسی که بر جنازه یکی از اقطاب صوفیه نماز میت خوانده است، ناهار بخورد.

حاج آقا یحیی می گوید: آقا خودتان می دانید من هم از این پیش آمد، بسیار ناراحت هستم و در قلبم هیچ گونه حُسن ظنی به این دسته ندارم و متأسفانه آن آقا در وصیت نامه اش تأکید و تصریح کرده بود فقط من باید بر جنازه اش نماز بخوانم. جنازه اش بر روی زمین مانده بود و خانواده و مریدانش وصیت نامه اش را برای من آوردند؛ و من هم دیدم برای اینکه جنازه او بیشتر از این بر روی زمین نماند، هیچ چاره ای جز این ندارم و از نظر شرعی و اخلاقی مجبور به این کار شدم.

و آقا شیخ مرتضی بعد از شنیدن این سخنان، قانع می شود و به خانه حاج آقا یحیی وارد می شود.

امیدوارم از این داستان نتیجه خوب و مناسبی گرفته باشید. به خصوص امیدوارم در رابطه با شخصیت حاج آقا یحیی سجادی به اشتباه نیفتاده باشید؛ زیرا حاج آقا یحیی نیز یکی از عالمان ربّانی و یکی از عارفان بزرگ تهران بوده است. ایشان صاحب کرامات و مقامات بیشماری بوده است که درباره آن مرحوم نیز باید صفحات زیادی را پر کرد.

اهمیت این داستان هم، بیشتر به این جهت است که آقا

شیخ مرتضی زاهد نسبت به عالم وارسته ای همچون حاج آقا یحیی سجادی نیز امر به معروف و نهی از منکر را فراموش نمی کرد و این فریضه را بسیار با ظرافت و در فرصتی مناسب و به گونه ای که حاج آقا یحیی دلگیر نشود، ابراز داشته است.

در اینجا به مناسبت و برای نمونه، داستانی از حاج آقا یحیی سجادی و آقا سید علی قاضی آورده می شود که نشان از مقام و منزلت هر دو بزرگوار دارد. این قضیه را همه شرکت کنندگان در مراسم بزرگداشت عارف جلیل القدر (استاد اخلاقی و معنوی بزرگانی همچون حضرت علامه طباطبایی و حضرت آیت الله العظمی بهجت) حضرت آیت الله حاج سید علی آقای قاضی در ۴/۳/۱۳۸۲ در دانشگاه تهران (تالار فردوسی) از زبان فرزندش آقای حاج سید محمد حسن قاضی شنیده اند.

آیت الله حاج آقا یحیی سجادی به عتبات عالیات مشرف می شود. او بعد از زیارت حرهای سامراء و کاظمین و نجف اشرف به کربلا- مشرف می شود، تا پس از زیارت کربلا- به سوی تهران حرکت کند. حاج آقا یحیی در حرم مطهر حضرت امام حسین علیه السلام لحظاتی در یک حالتی معنوی فرو می رود. در آن حالت به او خطاب می شود:

«در نجف اشرف، آقای قاضی از دنیا رفته است و شما می خواهید به ایران مراجعت کنی؟!»

حاج آقا یحیی به راننده ای که همراهش بوده اطلاع می دهد و آنها با شتاب به سوی نجف اشرف به راه می افتند. حاج آقا یحیی وارد نجف اشرف می شوند و به دنبال خانه آقای قاضی می گردند؛ و پس از مدتی پرس و جو او را به سوی خانه آقای قاضی راهنمایی می کنند.

آقای حاج سید محمد حسن

قاضی می گفت:

پدرم از دنیا رفته بود و من و برادرهایم در کوچه ایستاده بودیم و نمی دانستیم چه باید بکنیم؛ در این هنگام دیدیم چند نفر وارد کوچه شدند؛ یکی از آنها آقای حاج آقا یحیی سجادی امام جماعت مسجد حاج سید عزیزالله در بازار تهران بود و ایشان - خدا رحمتش کند - تمام مخارج غسل و کفن و تدفین و مراسمهای تا شب هفت را به کلی تقبل کردند و ما را از بلا تکلیفی بیرون آوردند...

آیت الله حاج آقا یحیی سجادی بارها گفته بود:

«آقا شیخ مرتضای زاهد فقط هیکل و بدنش در این دنیاست ولی خودش در یک دنیای دیگری است.»

آقا میرزا ابوالقاسم جاودان در توضیح این مطلب می گفت:

در قدیم در سر بازار نوروز خان سقاخانه باشکوهی قرار داشت که هم اکنون اثری از آن باقی نمانده است. عموم مردم به خصوص خانمها، در شبهای جمعه، زیاد به این سقاخانه می آمدند و با نذر و نیاز، شمع روشن می کردند. در یکی از شبهای جمعه، مرحوم آقا شیخ مرتضی برای خرید چیزی به مغازه برادران عطار (حاج احمد و حاج محمود) که در روبروی سقاخانه نوروزخان بود می روند. آن شب در جلوی سقاخانه، خانمی بسیار آرایش کرده و برهنه جلوی آقا را می گیرد و از ایشان می خواهد تا استخاره ای برای او بگیرند. آقا شیخ مرتضی در حالیکه آن خانم برهنه، در جلوی چشمانش ایستاده بوده است به طور عادی شروع به گرفتن استخاره می کند. مرحوم یزدی زاده که از ارادتمندان به آقا شیخ مرتضی بوده و در کنار آقا ایستاده بوده است از این صحنه بسیار تعجب می کند و بعد از رفتن آن خانم، به آقا

می گوید: آقا جان! شما چرا در جلوی مردم، به این شکل برای خانمی برهنه و بی حجاب استخاره گرفتید؟

آقا شیخ مرتضی با تعجب به آرامی می گوید: مگر این شخص، زن بود؟! چرا زودتر به من حالی نکردید؟

و مرحوم یزدی زاده تازه می فهمد که همان گونه که حاج آقا یحیی می گوید آقا شیخ مرتضی واقعاً فقط هیکل و بدنش در این دنیاست و روح و حواسش در یک دنیای دیگری است.

آیت الله حاج سید علی آقای مفسر نیز همچون آقا شیخ مرتضی زاهد از سلمان های زمان و یکی از ستون های اخلاقی و معنوی تهران بود. در مقام و عظمت آن عالم ربانی و وارسته همین بس که تربیت یافتگان و شاگردانی همچون معلم بزرگ اخلاق مرحوم آقا شیخ محمد حسین زاهد و آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حق شناس (۲۵) دارد.

آیت الله حاج سید علی آقای مفسر، یک بار از دهانش پریده بود و گفته بود:

«درمیان همه خوبان و بزرگانی که خودم در طول عمرم از نزدیک دیده ام و با شناختی کافی، توانسته ام آنها را ارزیابی کنم اگر با جرأت بخواهم بگویم، فقط می توانم بگویم که تا به حال فقط؛ دو نفر و نصفی آدم؛ دیده ام که نفر اول، آقا شیخ مرتضای زاهد است»

بعدها مرحوم حاج ابوالحسن سقط فروش (عطار) بعد از اینکه به نام دومین آدم که از مجتهدین و فقهای بزرگ نجف اشرف بوده است پی می برد به آیت الله مفسر اصرار می نماید تا نام آن آدم نصفه را نیز فاش سازد که آیت الله مفسر پس از اصرار و سماجت های فراوان او، نام بزرگی را؛ به عنوان آدم نصفه، بیان می دارد که به حقیقت یکی از اعجوبه های

تقوا و زهد و عبودیت بوده است ولی در اینجا به دلایل و ملاحظاتی ضروری، هم از ذکر نام دومین آدم و هم از ذکر نام آن مجتهد و عالم بزرگوار و وارسته ای

قسمت دوم

که با آن مقام و مرتبه معنوی و زهد و تقوای شدید، هنوز مرحوم مفسر جرأت نمی کرده است تا ایشان را نیز آدمِ کامل به حساب آورد! پرهیز می شود.

آیت الله حاج سید علی آقای مفسر وصیت کرده بود:

«وقتی مرا به خاک می سپارید دستمالی را هم که آقا شیخ مرتضای زاهد، گریه و اشکش بر حضرت امام حسین علیه السلام را به آن مالیده است با من در قبر بگذارید!»!

یکی از بازاریان و متدینین تهرانی، در اقتدا کردن و احراز عدالت امام جماعت بسیار اهل احتیاط بود و به هر امام جماعتی اقتدا نمی کرد. روزی او به شهر مقدس قم و به خدمت مؤسس حوزه علمیه قم حضرت آیت الله العظمی آقای حاج شیخ عبدالکریم حایری یزدی مشرف می شود. او از مرحوم حایری یزدی سؤال می کند: آیا شما، آقا شیخ مرتضی زاهد را در تهران می شناسید؟

مرحوم حایری یزدی جواب می دهد: بله می شناسم.

آن آقا می پرسد: آیا به نظر شما من می توانم با خیال راحت نمازهایم را به ایشان اقتدا کنم؟

حضرت آیت الله حایری یزدی با تعجب و حیرت، نگاهی به آن آقا می اندازد و با کنجکاوی می پرسد: مگر شما بهتر از آقا شیخ مرتضی زاهد را هم می شناسید؟!

مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد، همان گونه که برای تربیت و ارشاد و رفع محرومیت ها و نیازهای معنوی و روحی مردم از هر سختی و مشقتی استقبال می کرده است برای برطرف کردن و رفع نیازهای دنیایی

و مادی مردم نیز هر سختی و فشاری را به جان می خریده است.

آقا میرزا ابوالقاسم جاودان می گفت:

یک روز یک آقای محترم و متدینی به خانه آقا آمد و برای رفع گرفتاریهایش تقاضای کمک بسیار قابل توجهی کرد. آقا شیخ مرتضی چون به خوبی آن مرد را می شناخت و می دانست که آدمی اهل کار و تلاش و آبرومند است فوری یکی از دوستانش را خبر کرد. آقا، در این دوره پیری به سختی می توانست خودش را جابه جا کند ولی با این حال از آن دوست و ارادتمندش خواست تا او را به کول بگیرد و به جایی برساند.

آقا شیخ مرتضی بر روی کول آن بنده خدا، خود را به حجره و تجارتخانه مرحوم حاج علی نقی کاشانی رسانده بود. راهی که نزدیک به یک ساعت پیاده روی داشت. زمانی هم که به جلوی تجارتخانه مرحوم کاشانی رسیده بودند به اندازه ای خسته و کوبیده بوده اند که نگهبان و سرایدار آنجا، گمان می کرده آن دو، گدا هستند و به داخل راهشان نمی داده است. عاقبت آن آقای نگهبان بعد از اصرار آقا شیخ مرتضی می رود و به مرحوم حاج علی نقی می گوید که پیرمردی افتاده حال، بر روی کول یک آقای آمده دم در و می گوید به شما بگویم شیخ مرتضی است.

و مرحوم حاج علی نقی کاشانی با عجله پایین می آید و آقا را می برد بالا و مبلغ مورد نیاز را به خدمت آقا تقدیم می کند و دوباره آقا شیخ مرتضی همین راه را با آن وضعیت، پیاده برمی گردد و آن پول را با اظهار احترام و عزت و بی هیچ مَنّتی به دست آن آقای گرفتار می رساند!

در یکی

از سالها، آقا شیخ مرتضی زاهد به ذهنش می آید تا برای رسیدن به مطلبی، توسلی پیدا کند. تا آن سال، در روزهای تاسوعا و عاشورا برای نوحه و ذکر مصیبت حضرت سیدالشهدا علیه السلام از کلمات و الفاظ رایج استفاده می کرد اما از آن به بعد دوست داشت تا در روزهای جانسوز شهادت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام از کلمات و الفاظی برای سینه زنی استفاده کند که تایید و رضایت اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام را در برداشته باشد. به همین خاطر متوسل به ائمه اطهار علیه السلام می شود و بعد، شبی در عالم خواب، خود را در کربلای امام حسین علیه السلام مشاهده می کند. در میان خیمه های مصیبت زده امام حسین علیه السلام این کلمات را به او القا می کنند و او نیز شروع به گفتن این کلمات می کند که:

«هذا عزاک یا حسین روحی فداک یا حسین»

اما همراه با القای این کلمات، یک سوز عجیبی نیز به آقا شیخ مرتضی داده می شود و از آن سال به بعد، به محض اینکه در روزهای تاسوعا و عاشورا با همان لحن و صدای معمولی، از دهانش خارج می شده است که «هذا عزاک یا حسین روحی فداک یا حسین» (۲۶) یک سوز و گداز غیر عادی و بسیار شدیدی به جان مردم می افتاده است و هر شنونده ای با هر معرفت و مرامی، به شدت منقلب و گریان می شده است. (اللهم ارزقنا)

گام بیست و نهم

قسمت اول

آقا شیخ مرتضی زاهد دارای سه فرزند پسر و یک فرزند دختر بود. که همگی آدمهای مؤمن و پرهیزکاری بوده اند. از میان آنها، مرحوم آقای حاج شیخ عبدالحسین جاودان، (۲۷) راه پدر را انتخاب می کند و تحصیلات سطح و خارج فقه و

اصول و فلسفه و عرفان را در تهران، در محضر اساتیدی چون حضرات آیات آقای حاج شیخ محمدرضا تنکابنی و آقای حاج شیخ محمد علی شاه آبادی و آقای حاج سید محمد مشکوه، همراه با خدمتگزاری و مراقبت از پدر بزرگوارش به پایان می رساند و بعد از وفات پدر، عهده دار بسیاری از جلسات ایشان می شود.

در جلد ششم از گنجینه دانشمندان که در زمان حیات آقای حاج شیخ عبدالحسین جاودان به چاپ رسیده است درباره اش آمده است:

... از دانشمندان متین و دارای محامد اخلاق و آداب و مانند والدش مورد وثوق و اعتماد و توجه مردم می باشند.

مرحوم آقای حاج شیخ عبدالحسین جاودان نیز دارای فرزندی روحانی و جلیل القدر به نام آقای حاج شیخ محمد علی جاودان است که همچنان، خانه مرحوم آقا شیخ مرتضی را منور به جلسات روضه و معارف اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام باقی نگه داشته است. (۲۸)

حاج آقای جاودان در رابطه با جدش مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد، بیش از هر چیز بر سیره ایشان تأکید داشت و می گفت:

روش و سیره ایشان چیزی جز عمل به دستورات شرع مقدس و توجه کامل بر انجام واجبات و ترک محرمات نبوده است.

حاج آقای جاودان می گفت:

مرحوم آقا شیخ مرتضی فرموده بود: من اگر تا سه چهار سال دیگر به تحصیلات ادامه داده بودم، به درجه اجتهاد می رسیدم؛ از مسئولیتش ترسیدم و مشغول تبلیغ و وعظ شدم. اما بعدها از این تصمیم بسیار پشیمان و نادم شدم؛ بعدها فهمیدم اگر مجتهد شده بودم خیلی بهتر بود.

حاج آقای جاودان در رابطه با تقید آقا شیخ مرتضی به احکام شرع و اهتمام و توجه کامل ایشان به معیار

فقاہت و اجتهاد ماجرای بسیار جالبی را تعریف کرد.

مرحوم آقای حاج اسماعیل شمس زاده به شغل شریف معلمی مشغول بود. او انسانی با تقوا و متدین و داماد یکی از فرزندان مرحوم زاهد بود.

آقا شیخ مرتضی زاهد در طول هفته هر شب را در خانه یکی از دوستانش به صورت ثابت و هفتگی جلسه وعظ داشت. در یکی از سالها، یکی از میزبانها و صاحبان جلسه، خانه اش را می فروشد و از آن محله می رود و جلسه آن خانه به کلی تعطیل می شود.

آقای شمس زاده این فرصت را غنیمت می شمارد و به آقا شیخ مرتضی می گوید: آقا! حالا که فلان شب خالی شده است لطف بفرمایید از این به بعد هر هفته در این شب، جلسه در خانه ما برگزار شود.

اما آقا شیخ مرتضی فقط سکوت می کند و هیچ جوابی نمی دهد.

آقای شمس زاده نمی دانست چرا آقا شیخ مرتضی هیچ جوابی نداد! آیا این سکوت به معنای عدم پذیرش بود و تقاضای او رد شده بود؟

دو سه هفته می گذرد و همچنان جلسه آن شب خالی مانده بود و آقا شیخ مرتضی هم، جوابی در پذیرش یا رد آن تقاضا نداده بود. آقای شمس زاده با حاج آقا مهدی - دایی خانمش و از فرزندان آقا شیخ مرتضی - در این باره به گفتگو نشسته بود. او معلمی جوان و کم درآمد بود به همین خاطر حاج آقا مهدی به او گفته بود: شاید این سکوت به خاطر خرج و مخارجش باشد. تهیه قند (۲۹) و چایی و همین پذیرایی های ساده، زیاد هم ارزان نیست.

دو سه روز بعد، یک شاگرد خصوصی برای آقای شمس زاده پیدا شد. او با

تدریس به این شاگرد، درآمد تازه ای کسب می کرد. درآمدهای که مخارج برگزاری جلسات هفتگی را تأمین می کرد و در آن روزها آقا شیخ مرتضی نیز برای او پیغام فرستاده بود که از این به بعد، هفته ای یک شب، جلسه در خانه شما برگزار خواهد شد.

آقای شمس زاده ابتدا گمان می کرد شاید این پذیرش به خاطر مهیا شدن مخارج جلسه باشد اما او اشتباه کرده بود. زیرا وقتی به نزد آقا شیخ مرتضی رفت از زبان ایشان شنید: «یک ماه پیش، وقتی شما این درخواست را کردید من برای حضرت آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حایری یزدی استفتاء و نامه ای نوشتم و پرسیدم آیا من می توانم برای برقراری جلسه معارف و روضه و توسل، به خانه آقای بروم که حقوق بگیر و کارمند دولت است؟ و حالا پس از یک ماه، جواب این نامه آمده است که اشکال ندارد و اجازه هست.»

به این ترتیب، جلسات خانه آقای شمس زاده آغاز می شود. این جلسات مدت‌ها ادامه داشته است تا اینکه حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حایری یزدی به رحمت ایزدی می پیوندد.

بعد از این ضایعه، آقا شیخ مرتضی، آقای شمس زاده را به نزد آیت الله حاج آقا بزرگ ساوجی می برد و باز، از آن مجتهد وارسته و بزرگوار می پرسد: این آقای شمس زاده حقوق بگیر و کارمند دولت است آیا شما به عنوان یک مجتهد به من اجازه می دهید برای برگزاری جلسات و عظم، به خانه این آقا وارد شوم؟

آیت الله حاج آقا بزرگ ساوجی می فرماید: اگر شما نروید پس چه کسی برود.

و دوباره آن جلسات با اجازه آیت الله ساوجی ادامه می یابد. اما حضرت آقای

جاودان قبل از اینکه به دریافت اجازه از مرحوم ساوجی بپردازد ابتدا به مکاشفه جالبی از جلسه خانه آقای شمس زاده اشاره کرد تا شاید به این معنا باشد که جلسه ای که فقط با اجازه مجتهد و مرجع تقلید تشکیل می شود و در آن، هیچ هوای نفس و میل شخصی نیست ممکن است چنین عنایاتی را نیز به دنبال داشته باشد.

آن شب، آقای شمس زاده از آقا شیخ مرتضی التماس دعای ویژه داشت. او مشکل خاصی پیدا کرده بود بنابراین از آقا شیخ مرتضی خواست تا آن شب برای رفع آن مشکل، حدیث شریف کساء خوانده شود. بعد از نماز جماعت و موعظه و روضه خوانیهای معمول، آقا شیخ مرتضی شروع به خواندن حدیث کساء کرد. لحظاتی از شروع خواندن حدیث کساء نگذشته بود که آقای شمس زاده صحنه ای شگفت و تماشایی را مشاهده می کرد. صحنه ای که یک مکاشفه بود و فقط او آن را می دید. اتاق، نوری ویژه و تماشایی پیدا کرده بود و آقای بزرگوار و ناشناس در جلوی در، همانند یک میزبان ایستاده بود. آقای شمس زاده فقط با تحیر، آن منظره را تماشا می کرد و نمی توانست هیچ عکس العمل و حرکتی داشته باشد. وقتی حدیث کساء تمام شد دوباره اتاق به حالت همیشگی برگشت و اثری از آن آقای بزرگوار نبود.

آقای شمس زاده آن چه را دیده بود برای آقا شیخ مرتضی تعریف کرد. اشک از گوشه چشمان آقا شیخ مرتضی جاری شد ولی او آن شب، در این باره هیچ حرفی نزد.

بعد از یک هفته، آقا شیخ مرتضی به مرحوم شمس زاده گفته بود: یکی از خوبان تایید و تصریح

کرد آن آقای بزرگوار حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام بوده اند.

حاج آقای جاودان می گفت:

مرحوم حاج صادق جواهری یکی از دوستان و رفقای خاصّ جلسات آقا شیخ مرتضی بود. حاج صادق می گفت: «یک روز، آقا با چند نفر از دوستان در خانه ما جلسه داشتند. در آن زمان خانه ما، در همین نزدیکیهای مدرسه حاج آقای مجتهدی بود. این خانه دو سه اتاق بسیار کوچک داشت و رفقا به زحمت در کنار هم می نشستند. آن روز بعد از صرف غذا، هم اینکه من خواستم برای جمع کردن سفره از اتاق بیرون بروم آقا شیخ مرتضی فرمود: آقا صادق، آقا صادق صبر کن.

من برگشتم و عرض کردم: بفرماید آقا.

ایشان همان وقت دستهایش را به حالت دعا بلند کرد و گفت: خدایا این آقا صادق، دوست دارد این رفقا و دوستان را زیاد به خانه اش دعوت کند ولی جا ندارد، خدایا یک خانه وسیعی به ایشان عطا کن.

همه حاضرین آمین گفتند و جلسه تمام شد.

درست فردای همان روز من داشتم به جایی می رفتم که یکی از آشنایان مرا دید و گفت: می توانی پنج هزار تومان به ما بدهی؟

آن آقا پنج هزار تومان از من گرفت و رفت. او دو سه روز بعد، به سراغ من آمد و گفت: من در فلان محله ششصد متر زمین خریده ام به دلم افتاده است به شما پیشنهاد کنم زمین کنارش را نیز شما بخرید و با هم همسایه شویم.

همین گفتگو سبب شد من فوری بروم آن زمین ششصد متری را معامله کنم و بعد هم شروع کنیم آن را بسازیم».

مرحوم حاج صادق، مالک این خانه ششصد متری شد و آقا شیخ مرتضی

هم دو سه ماه بعد، از دنیا رفت و آن خانه را ندید اما نکته مهم این است که متأسفانه سالها بعد، حاج صادق به شدت در کسب و کار کم آورد و ورشکست شد. ایشان تمام دارایی‌ها و مغازه‌اش را از دست داد ولی تا آخر عمرش، این خانه ششصد متری برایش باقی ماند و هیچ‌گاه شرایط و امکان فروش این خانه مهیا نشد و بسیار نیز برایش سودمند شد. حتی ثلث وصیتش را از این خانه خرج کردند.

مرحوم پدرم آقا شیخ عبدالحسین می‌فرمود: «روزی مبلغ زیادی از درآمدهای منبر و مواعظ آقا، یکجا به دست آقا رسید. آن روز هر محتاج و نیازمندی به خانه ما می‌آمد آقا تند تند از آن پول برمی‌داشت و به آنها می‌داد و من با توجه به بدهی‌های به قصاب و بقال و سبزی فروش و یخ فروش و غیره به ایشان عرض کردم: آقا جان! مقداری را هم نگه دارید به طلبکارها بدهیم.»

آقا فرمود: نه نگران نباش خدا می‌رساند.

من عرض کردم: خب آقا جان! الان را هم، خدا رسانده است.

ایشان باز فرمود: عبدالحسین خدا می‌رساند، می‌رساند.

و باز به روش خود ادامه دادند و از آن پول تقریباً چیزی برای خانه باقی نماند.»

مرحوم آقا شیخ مرتضی به واقع، اصل را بر بی‌نیازی و بی‌رغبتی به دنیا گذاشته بوده‌اند و هیچ‌برای خود نمی‌خواستند.

آقای حاج احمد اخوان می‌گفت: «یک شب یکی از ارادتمندان به آقا، چهار هزار تومان پول برای آقا شیخ مرتضی آورده بود. (مبلغ چهار هزار تومان در آن زمان خیل پول بود و شاید کارندهای دولت در آن زمان مثلاً صد تا دویست تومان در ماه می‌گرفتند) آن

آقا اصرار می داشت که آقا شیخ مرتضی، این پول را به عنوان هدیه قبول کند و فقط و فقط برای نیازهای خود و خانواده شان مصرف کند تا دیگر در مضیقه نباشند و با خیالی آسوده به امورات تبلیغی مشغول باشند اما آقا شیخ مرتضی با هیچ توجیه و استدلالی قبول نمی کرد.

آن آقا تند تند می گفت این پولها نه خمس و زکات و نه هیچ وجوه شرعی دیگری است و آقا شیخ مرتضی فقط می فرمود: آخر، من با این پولها چه کار می توانم بکنم من نیازی به این مقدار پول ندارم، پول می خواهم چه کار کنم.

آن شب اصرارهای آن آقا به جایی نرسید و عاقبت، آقا شیخ مرتضی برای اینکه ردّ هدیه نکرده باشد و آن آقا ناراحت و دلخور بیرون نرود صد تومان از آن پولها را برداشت و همان جا با رضایت آن آقا، هشتاد تومانش را بین حاضرین تقسیم کرد و فقط بیست تومانش را در جیب خود گذاشت و فرمود: شاید تا این مقدار برای مصارف شخصی نیاز داشته باشم خیلی ممنون آقا.»

مرحوم آقا شیخ مرتضی، از قبول وجوهات شرعی و خمس به شدت امتناع می کرده اند و به دیگر آقایان حواله می داده اند. ایشان صلاح را در این می دانسته اند که مؤمنین و دوستان و رفقای حسابشان را به دست یکی از مجتهدین تهران صاف کنند. با این حال، خیلی ها دوست داشتند حساب خمس مالشان از طریق آقا شیخ مرتضی باشد و ایشان شاید فقط چند مورد را قبول کرده باشند. از جمله، یکبار مرحوم حاج صادق جواهری، ده هزار تومان خمس برای آقا می آورد. او اصرار می دارد این خمس را حتماً باید به

دست آقا، از ذمه اش خارج کند تا خیالش آسوده باشد و آقا شیخ مرتضی هم، زیر بار نمی رفته است. مرحوم حاج صادق خودش می گفت: «در همان روزها، مرحوم آقای حاج میرزا عبدالعلی تهرانی، آقا شیخ مرتضی را برای ناهار دعوت کرده بود. آقا به من هم فرمود شما هم، فلان روز بیا.

در خانه حاج میرزا عبدالعلی، من خوابی را که در شب گذشته دیده بودم برای آقا تعریف کردم. من خواب دیده بودم آیت الله بروجردی در مقابل آقا شیخ مرتضی نشسته اند و اظهار نیاز می کنند. وقتی خوابم را تعریف کردم مرحوم حاج میرزا عبدالعلی به آقا شیخ مرتضی گفت: آقا اجازه می فرمایید من این خواب را تعبیر کنم.

آقا شیخ مرتضی جواب داد: بفرمایید، بفرمایید.

آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی گفت: تعبیر این خواب این است که هم اکنون حوزه عملیه قم به پول نیاز دارد و شما هم، الان جلوی این ده هزار تومانی را که آقا صادق می خواهد به عنوان خمس بدهد که بسیار هم، مشکل گشاست گرفته اید. شما این را قبول کنید و زودتر به دست آقای بروجردی برسانید.

قسمت دوم

و آقا شیخ مرتضی بعد از شنیدن این تعبیر گفت: باشد پس حالا شما آقا صادق، این پول را زودتر به آقا عبدالحسین بدهید تا آن را هر چه سریعتر به قم برساند.» که فقط در چنین مواردی، خمس بعضی از دوستان و ارادتمندان را پذیرفته بودند.

آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی بعد از توطئه خفت بار و جبران ناپذیر کشف حجاب به شدت تحت فشارهای روحی قرار گرفته بود و آن اوضاع و احوال برای او غیر قابل تحمل شده بود.

عاقبت تصمیم می گیرد

برای همیشه از تهران به عتبات عالیات و نجف اشرف برود. اما دو چیز، مانع رفتنش بود. یکی، رضایت و اجازه مادر؛ و دوم، رضایت و اجازه آقا شیخ مرتضی زاهد.

آقای حاج میرزا عبدالعلی تهرانی برای اینکه رضایت کامل این دو را به دست آورد به توسل به محضر مقدس حضرت ولی عصر علیه الصلوه و السلام مشغول میشود. این توسل را چهل روز ادامه می دهد. بعد از آن، به نزد مادرش می رود و موضوع را با او در میان می گذارد و مادر، رضایت خود را ابراز می دارد.

بعد از اجازه مادر، بلافاصله برای جلب رضایت و اجازه آقا شیخ مرتضی، به سوی خانه ایشان به راه می افتد. در راه به صدا درمی آورد و لحظاتی بعد، آقا شیخ مرتضی خودش در راه می کند و پیش از اینکه آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی حرفی و سخنی بر زبان آورد قریب به این مضمون به او می گوید: «امام زمان علیه السلام راضی نیستند که شما تهران را ترک کنید... و به علاوه این را نیز به شما بگویم که دیگر، رفیقی مانند مرتضی پیدا نمی کنی.»

و آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی، بعد از شنیدن این خبر غیبی، از تصمیم خود، منصرف میشود و برای همیشه در تهران در کنار آقا شیخ مرتضی زاهد باقی می ماند.

حاج آقای جاودان می گفت:

آقای میرزا محمد تقی جاودان، دومین پسر مرحوم زاهد بود. ایشان نقل می کرد: «در دوره کودکی و خردسالی بودم شاید هفت سالم بود که شبی در کنار مادرم خوابیده بودم. در نیمه های شب از شدت تشنگی از خواب بیدار شدم. می خواستم مادرم را صدا بزنم و از او طلب

آب کنم اما صدای گریه پدرم را شنیدم که در حال قنوت بود او به گونه ای گریه می کرد که من هم از گریه ایشان به گریه افتادم و بعد هم در همان حال گریه، خوابم برد و به کلی تشنگی رافراموش کردم».

حضرت آقای حاج شیخ محمد علی جاودان بیان می داشت:

بعضی از خانمهای خانه نقل می کردند که در یکی از روزهای بارانی، سگی از کوچه به خانه وارد شد و در درگاه اتاق آقا شیخ مرتضی دراز کشید و خوابید. بعد از دقایقی آقا، به مناسبتی از اتاقش بیرون آمد و دید آن سگ با بدن خیس و تر شده از آب باران در پشت در نشست در نشسته است. آقا شیخ مرتضی با توجه به مسائل شرعی و دینی از اینکه می دید سگی به این شکل (خیس) وارد خانه شده است و قسمتهایی از خانه را نجس کرده است ناراحت شدند به خصوص اینکه در آن زمان و در آن وضعیت، آب کشیدن دالان و حیاط خانه، بسیار مشکل و سخت بود. بنابراین ایشان عصای خود را برداشتند و بدون اینکه عصا به سگ بخورد چند بار به آرامی اشاره بر بیرون راندن آن سگ کردند و آن سگ نیز با همین عصا تکان دادن های آرام و بی آزار از جا بلند شد و از خانه بیرون رفت.

اما فردای آن روز آقا شیخ مرتضی با یادآوری بیرون راندن آن سگ، با ناراحتی فرمود: «دیشب خواب می دیدم که بر دستهای من آتش افتاده است...»

گویی آسمانیان چنین توقعی نداشته اند که آقا شیخ مرتضای زاهد اشاره بر بیرون راندن سگی بکنند که در هر صورت، حیوان است و بی گناه.

بسیاری می گفتند: آقا

شیخ مرتضی، همیشه یک عطش و سوزی در جگرش داشت.

بسیاری می گفتند: آقا شیخ مرتضی همیشه، در تابستانها و زمستانها فقط آب بسیار خنک و سرد و پراز یخ می نوشید.

حاج محمد معصومی می گفت:

حتی در زمستانهای بسیار سرد، مادرم همیشه قبل از جلسه، یکی از تدارکاتش این بود که ظرفی پراز آب بسیار یخ را برای آقا شیخ مرتضی تهیه می کرد.

آقای حاج جواد اربابی (برادر مرحوم حاج اسماعیل اربابی از بکائین و دلسوختگان امام حسین علیه السلام) می گفت:

یکی از توفیق های من در نوجوانی و جوانی آب آوردن برای آقا شیخ مرتضی زاهد بود. ایشان به طور معمول، در بازگشت از مسجد، ابتدا به نزد آقا سید کریم پینه دوز می آمد و دقایقی در جلوی مغازه او می نشست و سپس در بسیاری از اوقات به مغازه برادرم مرحوم حاج اسماعیل اربابی می آمد و من عادت داشتم تا آقا شیخ مرتضی وارد می شد با عجله می رفتم برای ایشان ظرف آبی بسیار خنک و مخلوط با یخ تهیه می کردم آقا شیخ مرتضی در تابستان و زمستان آب بسیار یخ می نوشید. (۳۰)

آری آقا شیخ مرتضی زاهد همیشه یک عطش جگر سوز داشت و این عطش سبب شده بود تا در گرما و سرما و در تابستان و زمستان، فقط آب بسیار خنک مخلوط با یخ بنوشد و ما به روشنی نمی دانیم آن سوز و عطش چه سبب و علتی داشته است ولی می دانیم که او از بکائین و دلسوخته های امام حسین علیه السلام بوده است و می دانیم جناب خاتم انبیاء حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است:

إِنَّ لِقَاتِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ حَرَارَةٌ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَبْرُدُ أَبَدًا.

(همانا که برای قتل حسین علیه)

السلام حرارت و آتشی در قلبهای مؤمنین خواهد بود که تا ابد خاموش نخواهد شد. (۳۱))

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

اما این عطش، هر علتی هم که داشت به هر حال آن را چه در تابستان و چه در زمستان، چیزی جز آب بسیار خنک مخلوط با یخ برطرف نمی کرده است و حاج آقای جاودان می گفت:

آقا شیخ مرتضی زاهد که در تمام طول سال، آب آشامیدنی اش فقط آب بسیار خنک و مخلوط با یخ بوده است و به جز این؛ تشنگی و عطشش فرو نمی نشسته است دو روز از سال به کلی، تشنگی و عطش را فراموش می کرده است. ایشان در روزهای تاسوعا و عاشورا به هیچ وجه، لب به آب خنک نمی زده است.

مرحوم زاهد بیشترین استفاده های علمی را از مرحوم آیت الله آقای حاج سید عبدالکریم لاهیجی برده بود. به نظر می رسد این دو بزرگوار رابطه ای معنوی و سلوکی نیز با هم داشته اند. کما اینکه آقای حاج شیخ محمد علی جاودان در یادداشتی مرقوم داشته اند که در این رابطه؛ مطلبی را، مرحوم قاسم آقای فخار نوری - از اخیار و ابرار تربیت شده تهران - از استاد خودشان مرحوم حجه الاسلام و المسلمین آقا سید رضا دربندی (۳۲) - که عالمی بسیار وارسته و از دنیا گذشته بود - نقل می کرد.

مرحوم آقا سید رضا دربندی یکی از اولیای خدا و از علمای اهل معنای تهران بود. او یکی از شاگردان و تربیت شده های مرحوم آیت الله حاج آقا بزرگ ساوجی و حاج آقا بزرگ ساوجی نیز از شاگردان عارف بلند آوازه، مرحوم آیت الله ملا حسینقلی همدانی

بود.

روزی، مرحوم حاج قاسم آقای فخار - از شاگردان آقا سید رضا دربندی - از ایشان سؤال می کند: مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد، از کجا به این مراتب رسیده بود و این مرتبه ای که ایشان داشت چیزی نیست که انسان بتواند به خودی خود و فقط با استعداد خود، بدان دست یابد؟!!

و آقای حاج سید رضا دربندی جواب می دهد: آقا شیخ مرتضی زاهد از شاگردی و استفاده از مرحوم آیت الله آقا سید عبدالکریم لاهیجی به آن مرتبه رسیده بودند.

حاج آقای جاودان در یادداشت خود مرقوم داشته است:

اصولاً بزرگان اهل معرفت و کمال تهران، آقای لاهیجی را بسیار بزرگ می شمردند و نهایت ارادات را به ایشان داشتند.

صاحب گنجینه دانشمندان نیز در جلد ششم صفحه ۶۵ به اشارت، آورده است:

بعضی از علما و ثقات، آن بزرگوار را از متشرین خدمت حضرت ولی عصر عجل الله فرجه الشریف می دانستند.

در کتاب زندگانی و شخصیت شیخ انصاری قدس سره در بخش شاگردان، در صفحه ۳۹۰ (چاپ کنگره شیخ اعظم انصاری) آمده است:

سید عبدالکریم لاهیجی از اعظام علما و اکابر فقها و از محققین مدرسین، قدوه ارباب تدقیق، جامع معقول و منقول، حاوی اصول و فروع که بر علمای نجف اشرف شاگردی نموده.

سید عبدالکریم لاهیجی سالها در نجف اشرف تحصیل کرده بود. در آن سالها او این توفیق را داشت تا از یکی از نام آورترین مجتهدین و فقهای بزرگ جهان تشیع، حضرت آیت الله العظمی آقای حاج شیخ مرتضی انصاری استفاده ببرد. او با تلاش و کوششی شبانه روزی، یکی از شاگردان ممتاز و برجسته شیخ شده بود و پس از سالها تحصیل و استفاده از اساتیدی چون شیخ و علامه

آقا سید حسین کوه کمری و بعضی دیگر از فقهای نجف اشرف، به مقام و درجه اجتهاد رسید. و اینک وقت آن رسیده بود که به وطن باز گردد و به تبلیغ و ترویج معارف و احکام دین بپردازد.

اما پس از اجتهاد، استفاده از وجوهات شرعیه را بر خود روا نمی دید؛ همه فکر و اندیشه اش شناخت وظیفه و عمل به تکلیف شده بود؛ از هر گونه خودبینی و هوای نفسی تنش به لرزه می افتاد.

عاقبت به فکرش رسید برای مدتی به کسب و کار مشغول شود تا بعد، خدای متعال خودش گشایشی فراهم سازد؛ اما کسب و کار برای یک مجتهد و عالم مشکل ساز بود؛ به همین خاطر طرح و ایده ای به خاطرش رسید و پس از مدتی تفکر، بر آن طرح و ایده مصمم شد.

سید، بدون خداحافظی از نجف اشرف رفته بود. فقط به بعضی از دوستان و رفقای نزدیکش اشاره ای به رفتن به تهران کرده بود.

آقا سید عبدالکریم لاهیجی به تهران آمده و در مغازه تاجری پرهیزکار و مؤمن به نام حاج ملا حاجی (پدر آیت الله حاج شیخ عباس حایری تهرانی) به شاگردی و کسب و کار مشغول شده بود؛ آن هم به عنوان شاگردی ساده و تازه کار و معمولی!

پس از مدتی، دوستانش به حضور شیخ می روند و به استاد اطلاع می دهند که شاگردش از نجف به تهران هجرت کرده است. مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری از اینکه یکی از بهترین شاگردانش، بدون هماهنگی و بدون گرفتن توصیه نامه های لازم، از نجف اشرف به ایران بازگشته است، ناراحت می شود. همان وقت نامه ای را به مقصد تهران خطاب به حضرت آیت الله حاج ملا علی

کَنی ارسال می کند. در نامه اش ابتدا از دانش و مقامات علمی و از ورع و تقوای آقا سید عبدالکریم لاهیجی خبر می دهد و سپس تاکید می کند تا سید را دریابند و از وجودش در حوزه علمیه تهران استفاده ای کامل و شایسته ببرند.

این نامه به دست حضرت آیت الله حاج ملا علی کنی می رسد. هیچ کس احتمال نمی داد آقا سید عبدالکریم لاهیجی با آن مقامات علمی و فقهی در حجره و مغازه ای به شاگردی مشغول شده باشد؛ به همین خاطر آیت الله کنی نیز چشمش در انتظار وارد شدن سیدی جلیل القدر در لباس و سیمای یک عالم، به شهر تهران بود.

پس از چند روز، جستجوی گسترده ای را آغاز می کنند. عده ای از طلبه ها و مؤمنین را مأمور می کنند تا به همه مدارس و مسافرخانه ها و مکانهای اقامتی در تهران سر بزنند. آنها به هر جا سر می زنند اثری از سیدی با آن نشانه های داده شده پیدا نمی کنند. انتظار و جستجوی مرحوم آیت الله کنی تا شش ماه ادامه داشت و سید نیز با آن همه مقام و درجه علمی و فقهتی، در حالی که بزرگی و ریاست و آقایی، با شاگردی و پادویی برایش فرقی نداشت، همچنان در مغازه حاج ملا حاجی به عنوان شاگردی ساده و معمولی مشغول به کار بود.

عاقبت یک روز حاج ملا حاجی به استخاره نیاز پیدا کرد؛ شاگردش را صدا زد و گفت: آقا سید! به خانه آیت الله کنی برو و به آقا عرض کن تا استخاره ای برای من بگیرند و جوابش را هم با عجله برای من بیاور.

سید به راه افتاد و به خانه آیت الله کنی

وارد شد. آیت الله در حال تدریس بود؛ جمع کثیری از علما و فضیلابی تهران در پای درسش نشسته بودند. سید به ناچار در همان جلوی در به انتظار نشست. کم کم نسبت به موضوعی که در درس مطرح شده بود حساس و کنجکاو شد؛ پس از دقایقی بی اختیار همه افکارش با آن مبحث و گفتگوی علمی درگیر شده بود. اشکالی اساسی به ذهنش خطور کرد؛ موقعیتش را فراموش کرده بود؛ با صدای بلند شروع به اشکالی علمی کرد.

نگاههای حاضرین به سوی سید برگشت؛ بعضی ها با مشاهده مردی در لباس غیر اهل علم، تند تند با ایما و اشاره به او می گفتند: آقا سید! ساکت باش؛ اینجا جلسه درس و گفتگوی علمی است؛ الآن که جای صحبت نیست.

آیت الله کنی عالمی بسیار مهذب و تیزهوش بود؛ او به خوبی فهمیده بود این اشکال، بسیار علمی و حساب شده است. بلافاصله به شاگردانش گفت: آرام باشید؛ این اشکال بسیار علمی و وارد است و ما باید جوابی برای آن پیدا کنیم.

ساعت درس رو به پایان بود؛ درس را خاتمه داد و سید را به نزد خویش خواند و از او پرسید: آقا شما اهل کجا هستید؟

سید جواب داد: اهل لاهیجان هستم

آیت الله پرسید: نام شما چیست؟

و سید بی خبر از نامه استادش، جواب داد: نامم سید عبدالکریم است.

قسمت سوم

برقی در چشمان آیت الله درخشید؛ گم شده را پیدا کرده بود. سید را با خوشحالی در آغوشش گرفت و بعد از احوال پرسی و استفسار گفت: ما نزدیک به شش ماه است در انتظار شما هستیم!

کارفرمایش از دیرآمدن سید بسیار نگران و ناراحت شده

بود. سید در طول این شش ماه، همه کارها را به خوبی و به سرعت انجام داده و برگشته بود؛ هیچ وقت تا این اندازه دیر نکرده بود. شاید خانه آیت الله را پیدا نکرده است، یا شاید خدای ناکرده اتفاقی برای او افتاده باشد. حاج ملاحاجی با عجله خودش را به خانه آیت الله کنی رساند. با ناباوری دید شاگرد و پادوی مغازه اش، در کنار آیت الله نشسته است. با خودش گفت: عجب شاگردی داریم، آبروی ما را که برد! چرا رفته آنجا نشسته است!؟

با دستها و حرکات صورتش به سید اشاره می کرد که خودش را از کنار آیت الله عقب تر بکشاند.

آیت الله کنی آن اشاره ها را دید و گفت: آقای حاج ملاحاجی چه شده، چه می فرمایید؟

حاج ملاحاجی با شرمندگی گفت: ببخشید آقا که این سید این قدر خودمانی آمده و در کنار شما نشسته است. او شاگرد من است.

پس از دقایقی حاج ملاحاجی تمام داستان را فهمیده بود؛ برایش باور کردنی نبود مجتهدی مسلّم و متبحّر، از شاگردان طراز اول شیخ انصاری بیش از شش ماه برای او شاگردی و پادویی کرده بود. خیلی عجیب بود! هر چند از یک متانت و شخصیت گیرا و ممتازی برخوردار بود، ولی در همه این شش ماه همه حرفها و حرکات و رفتارش مانند شاگردهای عادی و معمولی بود؛ انگار نه انگار نفسانیت و غرور و خودبینی و هوای نفسی در وجودش داشته باشد.

حاج ملاحاجی همراه با عذرخواهی، اصرار بر بوسیدن دستهای سید داشت و سید دلش فارغ از همه این دل بستگی ها بود. سید با نیتی پاک و خالص از نجف اشرف به سوی

ایران آمده بود؛ با دلی سرشار از زهد و بی رغبتی به تمامی جلوه های دنیا خواهی و هواهای نفسانی؛ ولی خدای رب العالمین بزرگی و آقایی را برای او رقم زده بود؛ او به دنبال دنیا نرفته بود، ولی خداوند می خواست دنیای او را گشاده سازد.

روز به روز به مقام و منزلت سید در نزد آیت الله کنی افزوده می شد. او درست همان گونه ای بود که استادش حاج شیخ مرتضی انصاری توصیف کرده بود. آیت الله کنی در اولین فرصت، سید را به دامادی خویش گرفت. سپس سرپرستی مدرسه علمیه مروی را به او واگذار کرد. امامت مسجد مدرسه نیز بر عهده او گذاشته شد و اخیار و ابرار شهر تهران در نماز ایشان حاضر می شدند.

حضرت آیت الله لاهیجی بیش از بیست سال در مدرسه مروی، مرکز حوزه علمیه تهران به تدریس و تربیت طلاب مشغول بود و صدها نفر از علما و فضیلا جلیل القدر تهران، همچون حضرات آیات حاج شیخ محمد رضا تنکابنی و حاج سید محمد تقی تهرانی، مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ هفت تنی، حاج آقا بزرگ تهرانی (صاحب الذریعه)، حاج شیخ محمد باقر معزالدوله، حاج شیخ احمد خندق آبادی و مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد و... از محضرش مستفیض شده بوده اند.

حاج آقای جاودان علاوه بر ماجرای بالا که در گنجینه دانشمندان نیز آمده است، مطلب شنیدنی دیگری را نیز تعریف کرد؛ حاج آقای جاودان می گفت:

خانه مرحوم لاهیجی در همین کوچه و محله ما بوده است؛ خانه ای که بعدها، محل سکونت داماد مرحوم لاهیجی، آیت الله حاج شیخ محمد رضا تنکابنی (۳۳) - از علمای بسیار پرهیزکار تهران - بود و هنوز آثاری

از این خانه باقی است.

ما یک عمه خانمی داشتیم که بزرگ ترین فرزند آقا شیخ مرتضی بود. این عمه خانم، خانمی بسیار صالحه و عابده و خلیق بود به خصوص اینکه ایشان بر حضرت حسین علیه السلام بسیار گریه می کرد و اشک می ریخت. عمه خانم ما، نقل می کرد که روزی خدمتکار مرحوم آقا سید عبدالکریم لاهیجی با عجله و اضطراب و سراسیمه به دنبال آقا شیخ مرتضی آمد و آقا نیز به سرعت لباس های خود را پوشید و با او به منزل آقای لاهیجی رفت. ما منتظر ماندیم و بعد از ساعتی، آقا به خانه بازگشت. آقا می فرمود: آیت الله لاهیجی در بستر بیماری افتاده بود و خیلی ضعیف و ناتوان شده بود. به سختی می توانست از جایش بلند شود و بر روی پاهایش بنشیند. اما در آخرین لحظات، بلند شدند و بر روی پا ایستادند. سپس شروع به سلام دادن به حضرات معصومین علیهم السلام کردند؛ ابتدا از حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم شروع کردند و بعد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و همین طور یکی یکی به تمام ائمه اطهار علیهم السلام تا حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام سلام دادند و بعد دوباره در جای خود دراز کشیدند و بلافاصله روح پاک و شریفش از بدن بیرون رفت و به سوی جوار حق شتافت.

گام سی ام

یکی از معروف ترین علمایی که از آقا شیخ مرتضی زاهد در اخلاق و تهذیب نفس استفاده های فراوانی برده است، مرحوم حضرت آیت الله آقای حاج میرزا عبدالعلی تهرانی است.

از حاج آقا فخر تهرانی نقل شده است که مرحوم آقا میرزا عبدالعلی تهرانی نزدیک به سه سال از محضر آیت

الله حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی استفاده برده است و سپس بعد از وفات آن بزرگوار، به دنبال استاد می گشته است، تا این که آقا شیخ مرتضی زاهد را پیدا می کند و تا آخرین سالهای حیات این مرد الهی در خدمتش می ماند.

هم اکنون فرزندان مرحوم آقای حاج میرزا عبدالعلی تهرانی، حضرت آیت الله حاج آقا مرتضی تهرانی و حضرت آیت الله حاج آقا مجتبی تهرانی، از علمای طراز اول تهران هستند و هر دو بزرگوار، علاوه بر فعالیتهای علمی و حوزوی، دارای عالی ترین جلسات اخلاقی و معارف توحیدی و الهی در تهران می باشند.

نام حاج آقا مرتضی تهرانی را آقا شیخ مرتضای زاهد خودش نهاده است؛ وقتی اذان و اقامه اش را در گوشش خواند، نامش را نیز مرتضی گذاشت و این وجه تسمیه و لقبی که دوست داشت به او بدهد با عنایت به شخصیت فقیه بلند آوازه و برجسته جهان تشیع، مرحوم حضرت آیت الله العظمی آقای حاج شیخ مرتضی انصاری بود.

حاج آقا مرتضی تهرانی خاطرات و شنیده های زیادی از مرحوم زاهد دارد؛ اما ایشان از میان همه خاطرات و مطالب، نسبت به چند نکته کوتاه و کلیدی پافشاری داشت. حضرت آیت الله حاج آقا مرتضی تهرانی می گفت:

من یک روز از مرحوم پدرم پرسیدم: آقا جان این آقا شیخ مرتضی چه کار کرده است که توانسته به این خوبی هوای نفسش را از میان بردارد و به مقام تشرف دست یابد و تا این اندازه نورانیت پیدا کند؟

مرحوم پدرم جواب دادند: این آقا شیخ مرتضی زاهد آنچه از اخبار و احادیث معتبر از کلمات معصومین علیهم السلام در کتابها دیده و خوانده، باور کرده

است و این باور و یقین نسبت به معارف اهل بیت علیهم السلام او را به این نورانیت رسانده است.

و باز در زمان حیات مرحوم آقا شیخ مرتضی در حال و هوای کودکی و نوجوانی از مرحوم پدرم پرسیدم: آقا جان شما یکی از مجتهدهای سرشناس تهران هستید و این آقا شیخ مرتضای زاهد بعضی از مسأله هایش را هم می آید از شما می پرسد؛ پس شما چرا تا این اندازه به ایشان ارادت و خضوع نشان می دهید؟!

مرحوم پدرم گفتند: درست است این آقا شیخ مرتضای زاهد بعضی مسأله هایش را به من رجوع می کند، اما او مسائل شرعی را از من یاد می گیرد و من ترک هوای نفس را از ایشان یاد می گیرم؛ او مجتهد ترک هواست. او استاد من در تزکیه و ترک هوای نفس است. (۳۴)

آیت الله حاج آقا مرتضی تهرانی تأکید می کرد که علاوه بر مرحوم پدرش، بعضی دیگر از مجتهدان و علمای درجه یک تهران، همچون حضرات آیات مرحوم حاج سید عزیزالله در که ای و مرحوم حاج شیخ علی مدرس و مرحوم حاج آقا یحیی سجادی، در جلسات مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد شرکت می کردند و از روحانیون و علمای درجه دوم نیز گاهی تا بیست - سی نفر در پای صحبتها و موعظه های ایشان حضور داشتند .

ناگفته نماند که این بزرگواران و علمای بزرگی که آیت الله حاج آقا مرتضی تهرانی به نام هایشان اشاره کردند بسیار زیاد و به طور چشمگیر در جلسات مرحوم زاهد شرکت می کرده اند ولی بسیاری دیگر از علمای طراز اول تهران نیز هراز گاهی، شنیدن صحبتها و موعظه های آقا شیخ مرتضی را غنیمت می شمرده اند و بر بهره بردن از آن نیز

تاکید می کرده اند. از جمله عالم و سیاستمدار بزرگ و سرشناس، مرحوم آیت الله حاج سید محمد بهبهانی نیز گاه به جلسات آقا شیخ مرتضی می آمده است. نقل است روزی در جلسه خانه مرحوم حاج سید مهدی خرازی، بعد از صحبت‌های آقا شیخ مرتضی، مرحوم بهبهانی که با توجه به شئون‌اتش به شدت مراقب تمام حرکات و سخنانش بوده است به اندازه ای تحت تاثیر قرار می گیرد که در موقع بیرون رفتن، به حاج سید مهدی خرازی می گوید: «آقای آشیخ مرتضای زاهد واقعا آدم را به یاد حقیقتِ مرگ می اندازد.»

آیت الله حاج آقا مرتضی تهرانی می فرمود:

با مرحوم پدرم در خدمت آقا شیخ مرتضی نشسته بودیم. ایشان پدرم را صدا زد و گفت: آقای میرزا!

پدرم گفت: بله آقا.

و آقا شیخ مرتضی فرمود: آقای میرزا، ما دستهای خودمان را گذاشته ایم بر روی چشمهایمان و می گوییم چرا خدا را نمی بینیم، یکی نیست به ما بگوید دستهایت را از روی چشمهایت بردار و بعد بین آیا عالم را خالی از خداوند می توانی ببینی؟

گام آخرین

متأسفانه این تحقیق و یادنامه به صورتی جامع و کامل درنیامد و در جمع آوری مطالب، کاستی های فراوانی وجود دارد؛ اما به هر حال خدا را هزاران مرتبه شکر و سپاس که عاقبت از میان مطالب جمع آوری شده، نکات و داستانهایی که برای عموم مفید باشد انتخاب و برای ارائه آماده شد. در حد امکان، سعی شد از مطالب و داستانهای شبیه به هم و غیر مستند و به خصوص مطالب نانوشتنی و یا چیزهایی که برای عموم سودی دربر ندارد پرهیز شود. امیدوارم شما هم از خواندن این کتاب راضی و خشنود باشید و از خواندن زندگینامه و داستانها و

سرگذشتهای آقای آشیخ مرتضای زاهد استفاده های خوب و مناسبی برده باشید.

و اذا كانت النفوس كباراً

تعبت في مرادها الاجسام

(متنبی)

[و چون روح ها، بزرگ و بلند همت باشند]

[اجسام و تن ها، در طلب مقصود آنان، خسته و فرسوده گردند]

و چون از هر گونه حسد و کبر و خودبینی و کینه ای خالی بود جسم و بدنش نیز سالم بود و فقط خسته و فرسوده شده بود و نیاز به کمک داشت. آن شب یکی از آخرین شبهای اردیبهشت ماه، سال ۱۳۳۱ هجری شمسی بود. فرزندش حاج آقا مهدی، هنوز به خانه بازنگشته بود. او باید می آمد و به پدرش در تطهیر و آماده شدن برای نماز کمک می کرد. کم کم آقا شیخ مرتضی ناراحت و پریشان شد. می ترسید نمازش قضا شود. عاقبت، حاج آقا مهدی به خانه آمد اما او آن شب از زبان پدرش آقا شیخ مرتضی شنید که می گفت:

«خدایا، دیگر، مرتضی خسته شده است تا همین هفته دیگر، مرتضی را ببر پیش خودت».

و یک هفته بعد، در روز جمعه دوم خرداد ۱۳۳۱ آقا شیخ مرتضی، فقط کمی سرما خورده بود و فرزندش آقا شیخ عبدالحسین، برای احتیاط به حاجی؛ همان شخصی که آقا را به کول می گرفت گفته بود خودش را جلوی آقا آفتابی نکند تا آن روز را، آقا استراحت کند و به جلسه خانه آقای کسایبی نرود. اما آقا شیخ مرتضی بسیار دلخور بود و از صبح، تند تند سراغ حاجی را می گرفت.

آن روز، بعد از ظهر حاج آقا شریف از واعظان محترم تهران به دیدن آقا شیخ مرتضی آمده بود. بلقیس خانم، ظرف شیری را از پشت پرده برای آقا شیخ مرتضی گذاشت و ایشان

نگاهی به شیر انداخت و گفت: «عجب؛ خدا را شکر، آخرین غذای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هم شیر بود».

و ساعتی بعد آقای حاج محمد حسین سعیدیان برای بردن آقا، به جلسه خانه شان آمده بود. جلسه هفتگی شب های شنبه. آقا شیخ عبدالحسین دوست داشت آقا استراحت کند ولی آقا شیخ مرتضی خودش راضی بود تا او را به جلسه خانه آقای سعیدیان برسانند.

آقای حاج شیخ محمد علی جاودان در آن روزها هفت هشت سالش بود. مادرش او را برای خرید چیزی مأمور کرده بود. او به خوبی یادش هست به جلوی اتاق آقا شیخ مرتضی آمد و نگاهی به داخل اتاق انداخت. آقای سعیدیان و پدرش، به طور عادی در حال گفتگو با پدر بزرگش آقا شیخ مرتضی زاهد بودند. او برای خرید بیرون رفت ولی وقتی برگشت دید سیر آقا شیخ مرتضی بر روی پاهای آقای سعیدیان است و او در حال ریختن تربت سید الشهداء علیه السلام در دهان آقا شیخ مرتضی است و لحظاتی بعد؛ غم و ماتم، خانه رافرا گرفت و آقا شیخ مرتضی به همین آسانی و در حالی که دوست داشت خودش را برای انجام وظیفه و رفتن به یکی از جلساتهش آماده کند جاننش را به جان آفرین تسلیم کرده بود و...

در پایان می خواهم این نوشتار را با ماجرای به پایان ببرم که شاید بعضی از خواص، نوشتن آن را صلاح ندانند و خواندنش را برای عموم قابل فهم و هضم نبینند؛ اما به هر حال گوینده این قضیه، عبد صالح خدا مرحوم حاج آقا فخر تهرانی نیز تا سالهای سال این قضیه را اظهار نمی کرد؛ ولی در

این آخرین سالهای حیاتش آن را برای بسیاری از دوستانش تعریف کرده است.

پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد

وان راز که در دل بنهفتم به در افتاد

آقا شیخ مرتضی زاهد در دوم خرداد ۱۳۳۱ از دنیا می رود و جنازه اش را شبانه پس از غسل و کفن؛ برای دفن آماده می کنند. جنازه اش را به مسجد جامع تهران می برند. آقا شیخ مرتضی، در شبستان چهل ستون این مسجد، سالها امام جماعت بود. آن شب را حاج آقا فخر با چشمانی اشکبار بر بالای جنازه آقا شیخ مرتضی به صبح رسانده بود. حاج آقا فخر در نیمه های شب، شروع به خواندن آیات قرآن بر بالای جنازه آقا شیخ مرتضی می کند. او پس از مقداری قرائت، به آیه های عذاب و هشدارهای الهی می رسد؛ اما در این هنگام ناگهان او مات و مبهوت می ماند! قطعی و مسلم بود آقا شیخ مرتضی زاهد جان در بدن ندارد و روحش پرواز کرده است؛ اما خدایا این چه صحنه ای بود که حاج آقا فخر می دید؟!

حاج آقا فخر در هنگام خواندن آیه های انذار و عذاب، مشاهده می کند جنازه آقا شیخ مرتضی همانند آدمهای خائف و ترسان، مقداری منقبض شد و بدنش را جمع کرد!

حاج آقا فخر به قرائتش ادامه داد. بعد از لحظاتی دوباره به آیات عذاب و هشدار می رسد و این بار باز هم دوباره همان صحنه تکرار می شود! او متحیر و کنجکاو می شود. حاج آقا فخر چند بار از چند قسمت از قرآن مجید به تلاوت بعضی از آیات عذاب می پردازد و در هر نوبت، آن تغییر حالت را در جسم پاک و طاهر آقا شیخ مرتضی مشاهده می کند. او با مشاهده

آن انقباض و خوفی که در جنازه آقا شیخ مرتضی پیدا می شد، تصمیم گرفت تا دیگر آیه های عذاب و تهدیدات و هشدارهای الهی را بر بالای جنازه آقا شیخ مرتضی قرائت نکند!

آری! بدن و جسم آقا شیخ مرتضی زاهد نیز مسلمان شده بود؛ روح بلندش به اندازه ای برجسمش تأثیر گذاشته بود که جسم و بدن بی روحش نیز از خدا می ترسید و حساب می برد؛ جسم و بدنش نیز از تهدیدات الهی به ترس و خوف و لرزه می افتاد!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِذْ زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا (۱)

وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا (۲)

وَ قَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا (۳)

يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا (۴)

بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا (۵)

يَوْمَئِذٍ يَصُدُّرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ (۶)

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ (۷)

وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ (۸)

به نام خداوند بخشاینده و مهربان

- آنگاه که زمین به سختترین زلزله خود به لرزه درآید.

- و زمین بارهای سنگین درونش را برون افکند.

- و در حالیکه انسان گوید: زمین را چه شده است؟!!

- در آن روز همین زمین خبرهای خود را بازگو خواهد کرد.

- چرا که خداوند به او چنین وحی کرده است.

- در آن روز مردم به طور پراکنده بیرون آیند تا اعمال و رفتارشان را ببینند.

- پس هر کس به اندازه ذره‌ای، خیر و خوبی کرده باشد آنرا خواهد دید.

- و هر کس به اندازه ذره‌ای، شر و بدی کرده باشد آنرا خواهد دید.

یکی از تاجرهای بازار تهران از دنیا رفته بود و فرزندانش می خواستند جنازه اش را به عتبات عالیات و به کربلای امام حسین علیه السلام حمل و دفن کنند. آنها با تمام امکاناتشان به دنبال گرفتن اجازه نامه از دولت های ایران و عراق می افتند؛ ولی

هرچه تلاش می کنند موفق نمی شوند. آنها پس از چند روز مجبور می شوند پدرشان را در همین ایران به خاک بسپارند. آن مرحوم دفن می شود و پس از چند روز، برگه اجازه حمل جنازه به کربلا، به دست فرزندان می رسد. در همان روزها آقا شیخ مرتضی از دنیا می رود و فرزندان آن تاجر، آن اجازه نامه را به خانواده آقا شیخ مرتضی تقدیم می کنند.

و بدین سبب، جنازه آن عبد صالح و پرهیزکار و خدا ترس به کربلا حمل می شود و در صحن حرم قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دفن می شود و سیر برزخی را در آن حریم ملکوتی آغاز می کند.

وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يَبْعَثُ حَيًّا. (سوره مریم آیه ۱۵)

وسلام بر او در روزی که تولد یافت و در روزی که می میرد و در روزی که زنده مبعوث خواهد شد.

استغفرالله ربی و اتوب الیه

آقا شیخ مرتضای زاهد

مرحوم آقای حاج شیخ محمد تقی آل آقامعروف به: «حاج آقا تقی کرمانشاهی»

بعضی معتقدند قوی ترین دوست و شاگرد مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد، مرحوم حاج آقا تقی کرمانشاهی است. حتی، بعضی او را همتای مرحوم زاهد دانسته اند. میگفتند: وقتی در چهره و سیمای او نیز دقیق می شدی و با او کمی به گفتگو می نشستی اطمینان پیدا می کردی که به حقیقت در این مرد، دیگر، هیچ نفسانیت و عجب و خودبینی و هوای نفسی باقی نمانده است و او لحظه به لحظه و آن به آن، فقط و فقط خواست و رضای خدای سبحان عز جلاله را در نظر دارد و بس؛ و بی دلیل نبود که وقتی برای اولین بار نام حاج آقا تقی کرمانشاهی را در نزد نوه مرحوم زاهد، آقا میرزا ابوالقاسم جاودان بر زبان آوردم به

یکباره چشم هایش پر از اشک شد و بغض، گلویش را گرفت و با همان چشم گریان و گلوی بغض کرده گفت: «خدا رحمت کند حاج آقا تقی را؛ خدا می داند که آن مرد چه اندازه پاک و خوب و مهذب و ترکیه شده بود... خودش یک آقا شیخ مرتضی بود. به راستی می شد ادعا کرد که خودش یکی از سلمان های زمان بود. اما از زمانی که به باطن حقیقت آقا شیخ مرتضی پی برده بود تا آخر عمرش سعی داشت تا حد امکان، همیشه در کنار آقا شیخ مرتضی باشد.»

می گویند: و چون حاج آقا تقی، همیشه در کنار آقا شیخ مرتضی بود زیاد به چشم نمی آمد و حتی صاحبان چشم های با بصیرت و آدم شناس های حرفه ای و خبره نیز وقتی او را در کنار آقا شیخ مرتضی می دیدند، زیاد توجه پیدا نمی کردند که در کنار مرحوم زاهد نیز، عجب آدم خود ساخته و بزرگ و (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى) (۳۵) پی ایستاده است. بعد از وفاتش، وقتی از آقا شیخ مرتضی، سؤال شد آیا از وفات حاج آقا تقی، خیلی ناراحت و غمگین شده اید؟ جواب داده بود: «نه، برعکس، خیلی هم احساس خوشحالی می کنم زیرا حاج آقا تقی، با یک پاکی و درجه ای از این دنیا رفت که جای شادی و خوشحالی دارد!»

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: همانا که حسین، چراغ هدایت و کشتی نجات است.

انتشارات مسجد مقدس جمکران از همین قلم منتشر کرده است

رسول تُرک آزاد شده امام حسین علیه السلام

در قدیم، بازار تهران، مرکز اصلی عزاداری های روزهای تاسوعا و عاشورای این شهر بود و حاج رسول دادخواه تبریزی معروف به «رَسُولِ تُرک» یکی از متأثرکننده ترین و تماشایی ترین جلوه های آن عزاداری ها تا قبل از

سال ۱۳۳۹ هجری شمسی بود. او یکی از عاشقان و دلسوخته های دیوانه وار حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام بود. در روزهای عزای حسینی قیافه اش به گونه ای شکسته و محزون می گشت که فقط مشاهده چهره و سیمای او، هر بیننده ای را منقلب و گریان می کرد. به همین خاطر بود که در روزهای تاسوعا و عاشورا بسیاری از مردم قدیم تهران، فقط برای تماشای او به بازار می آمدند و ساعتها انتظار آمدنش رامی کشیدند.

اما «رسولِ تُرک» آزاد شده امام حسین علیه السلام بود. او در ابتدا یکی از جاهل ها و داش های غافل و گردن کلفت تهران بود که به یکباره لطف و عنایت خاص امام حسین علیه السلام شامل حالش شد و بعد از توبه ای واقعی و نصوح به یکی از کم نظیرترین عاشقان و دل سوخته های امام حسین علیه السلام تبدیل گشت!

مژده بده مژده بده یار پسندید مرا

سایه او گشتم و او بُرد به خورشید مرا

جانِ دل و دیده منم، گریه خندیده منم

یارِ پسندیده منم، یار پسندید مرا

پی نوشت ها

(۱ تا ۲۴)

(۱) اصول کافی، ج ۱، ص ۲۹.

(۲) سوره مبارکه الذاریات، آیه ۵۶)

(۳) به نقل از فرزند آیت الله معزی مرحوم آقای حاج شیخ محمد حسن معزی.

(۴) به نقل از آقا میرزا ابوالقاسم جاودان .

هرگز حدیث حاضر غایب شنیده اید

او در میان جمع و خودش جای دیگری است

در بخشی از حکمت ۱۴۷ از نهج البلاغه می خوانیم که امام و سرحلقه اولیاء حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در توصیف جانشینان و اولیای خدا عزجلاله می فرمایند:

(... هجم بهم العلم علی حقیقه البصیره، و باشروا روح الیقین، و استلانوا ما استوعره المترفون، و انسوا بما استوحش منه الجاهلون، و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلق بالمحل الاعلی. اولئک خلفاء الله فی

ارضه و الدعاه الی دینه).

(... امواج علم براساس حقیقت ادراک و بصیرت بر آنها هجوم برد و به یکباره آنانرا احاطه نمود و جوهره ایمان و یقین را به جان و دل خود مس کردند. و آنچه را خوشگذران ها سخت و ناهموار داشتند نرم و ملایم و هنجار انگاشتند و به آنچه جاهلان از آن، در وحشت و ترس بودند انس گرفتند و فقط با بدن خاکی خود همنشین دنیا شدند با روح هایی که به بلندترین قله از ذروه قدس عالم ملکوت آویخته بود. ایشانند در روی زمین جانشینان خدا و داعیان بشر به سوی دین خدا.)

و جالب اینکه سپس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

(آه آه شوقاً الی رویتهم؛

آه آه، چقدر اشتیاق زیارت و دیدارشان را دارم.)

(۵) در گام بیست و نهم به این داستان پرداخته شده است.

(۶) در آن زمان نماز جماعت وقت دوم رسم بوده است.

(۷) سوره صفات، آیه ۱۵۹ و ۱۶۰.

(۸) آقای حاج مهدی آل آقا از ذاکرین و مرثیه خوانهای افتخاری حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام است که در بین متدینین خیابان ایران، معروف و سرشناس است و این فامیل های آل آقا، از نوادگان مرحوم آیت الله العظمی وحید بهبهانی ره می باشند.

(۹) یکی دیگر از مشاهیر مجتهدین و علمای بزرگ تهران که به آقا سید کریم پینه دوز اعتقاد داشت حضرت آیت الله حاج شیخ عبدالنبی نوری قدس سره بود. آن بزرگوار نیز زیاد به مغازه آقا سید کریم می آمده است و با او، هم صحبت می شده است. (به نقل از آقای حاج شیخ محمد علی جاودان و آقا میرزا ابوالقاسم جاودان).

(۱۰) آقای حاج شیخ محمد علی جاودان نیز این قضیه را

با تمام جزئیاتش از مرحوم پدرشان آقای حاج شیخ عبدالحسین جاودان نقل می کرد که به اصل مطلب که در گنجینه دانشمندان آمده است اکتفا شد.

(۱۱) نقل است مرحوم آقای حاج محمد حمامی که از شدت تقوا، معروف به شیخ محمد بود هر شب، ابتدا، خمس درآمد آن روزش را جدا می کرد و سپس باقیمانده را به مصرف می رساند.

(۱۲) آیت الله حاج سید عزالدین زنجانی در برنامه «دیدار با فرزندگان» که از شبکه چهارم سیما و شبکه جهانی جام جم پخش شد به مناسبتی که از مرحوم آیت الله حاج آقا سید یحیی سجادی سخن به میان آمد درباره آن مرحوم فرمود:

«مرحوم آیت الله حاج آقا یحیی سجادی نمونه تقوا بود»

عالم ربانی و فقیه و فیلسوف و مفسّر عالی مقام حضرت آیت الله آقای حاج سید عزالدین زنجانی یکی از علمای بزرگ معاصر است او سالهاست در مشهد مقدّس در زیر سایه حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام ساکن شده است او یکی از شاگردان برجسته حضرت علامه حاج سید محمد حسین طباطبائی است. معروف است حضرت علامه طباطبائی توصیه کرده است تا بعد از خودش در فلسفه به آیت الله حاج سید عزالدین زنجانی مراجعه شود.

(۱۳) بنابر نقلی که آقای حاج مهدی آل آقا داشت به نظر می رسد که این آقای سید، مرحوم آقای حاج سید محمد اطهاری بزاز باشد.

(۱۴) فقیه اصولی، حکیم، ادیب، سیاستمدار و نظریه پرداز بزرگ عصر مشروطه، آیت الله حاج شیخ فضل الله لاشکی کجوری معروف، به نوری (تولد: ۲ ذیحجه ۱۲۵۹ ق؛ شهادت: ۱۳ رجب ۱۳۲۷ ق) یکی از برجسته ترین و بحث انگیزترین شخصیت‌های تاریخ معاصر است که هنوز هم، پس از

گذشت نزدیک به یک قرن از مرگ وی، موافقان و مخالفان سرسختی دارد و اندیشه و عملکردش مورد بحث پژوهشگران تاریخ و نظرورزان رشته دین و سیاست است. شیخ فضل الله به عنوان یک شخصیت مؤثر و تاریخ ساز که برخلاف موج رایج زمانه (غریزدگی) شنا کرده است، بیش از ۷۰ سال همواره آماج سخت ترین دشنامها و نسبتهای سوء قرار داشت و در این مدت، کمتر کسی به دفاع از او برخاست یا مجال حمایت از او را یافت. با طلوع خورشید انقلاب اسلامی، وضع جدیدی پیش آمد و به دلیل همسویی وجه «اسلامی» انقلاب با «اصول» اندیشه و تفکر آن مرحوم، میدان برای کسانی نیز که می خواستند از تقلید کورکورانه امثال کسروی سرباز زده و تجدید نظری در قضاوتهای رایج تاریخ مشروطه داشته باشند، باز شد. (علی ابوالحسنی، آخرین آواز قو، ص ۱۱)

(۱۵) معروف است که این شخص، آقای حاج سید مهدی خرازی بوده است.

(۱۶) اعضای خاندان محترم کاشانی مانند مرحوم آقای حاج علی نقی کاشانی و مرحوم حاج محمود کاشانی، آدمهای بسیار مؤمن و متشرع و با تقوایی بوده اند. آنها به صفای باطنی و زهد و تقوای مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد بسیار اعتقاد داشته اند و از نفس رحمانی این مرد الهی مستفیض بوده اند. آقای حاج محمود اخوان می گفت: من خودم دیده بودم که مرحوم حاج علی نقی کاشانی در روزهای شهادت حضرت زهرا علیها السلام به جلسات خانه آقا شیخ مرتضی می آمد و در انتهای جلسه، بی هیچ کبر و ملاحظه ای، برای تبرک، مقداری از نان و غذاهای باقی مانده را در لای دستمالش می پیچید و می برد به گونه ای که اگر کسی او را نمی شناخت به

هیچ وجه نمی توانست حدس بزند که او از تجار و اغنیای بزرگ و طراز اول تهران است.

(۱۷) سید بزرگواری که این مطالب را در خانه مرحوم آقای حاج سید محمد کسایی از زبان او شنیدم، چند بار اصرار کرد نامش برده نشود که امیدوارم از این اشاره نیز دلخور نشود.

(۱۸) آقای حاج شیخ محمد علی جاودان نقل می کرد که مرحوم زاهد می فرموده است: «اکثر مردم، مسلمان هستند فقط مربی ندارند.»

(۱۹) برگرفته از کتاب او خواهد آمد

(۲۰) سوره انبیاء، آیه ۱۰۵.

(۲۱) شاعر: لادری

(۲۲) این قضیه را افراد دیگری هم شاهد بوده و نقل کرده اند. از جمله آقای حاج مهدی آل آقا سالها پیش، این داستان را از حاج حسین آقای مداح شنیده است.

(۲۳) در آن زمان، در زمستان ها، علاوه بر مشکلات طاق فرسای برف شدید؛ وقتی فقط باران هم که می بارید تمام کوچه ها چنان گل می شد که رفت و آمد به شدت خسته کننده می گشت.

(۲۴) عالم فاضل و وارسته حضرت آقای حاج شیخ محمد باقر تحریری نیز مشاهده این حالت را به نقل از مرحوم پدرش آقای حاج شیخ محمود تحریری تعریف می کرد.

(۲۸ تا ۲۵)

(۲۵) اساس و جوهره ایمانی و معنوی آقا شیخ عبدالکریم حق شناس را ابتدا آقا شیخ محمد حسین زاهد ساخته بود به گونه ای که در آن زمان که خیلی ها بعد از مقداری فشار و ناامنی و موقعیت های دنیایی، از حوزه های علمیه به دانشگاهها و مراکز دولتی هجوم آوردند و حوزه ها را خالی گذاشتند حاج آقای حق شناس برخلاف موج رایج عمل کرد و از موقعیت های عالی تحصیلات جدید گذشت و به حوزه آمد. او علاوه بر تحصیلات رسمی تا قبل از سنین هفده

هجده سالگی بر زبان فرانسه نیز تسلطی عالی پیدا کرده بود و با توجه به شرایط آن زمان، نسبت به خیلی ها، ادامه تحصیل در دانشگاه‌های اروپایی برایش آسانتر و مهیاتر بود اما از تأثیر ایمان و معنویتی که پیدا کرده بود به یکباره همه تعلقاتش را کنار گذاشت و در خدمت دین خدا درآمد و در زمانه ای که تعداد تحصیل کردگان بسیار قلیل و اندک بود به اندازه ای در زی طلبگی و عالمان ربانی فرو رفت که کمتر کسی فهمید که ایشان قبل از آن، به تحصیلات جدید مشغول بوده است.

حضرت آقای حق شناس پس از اینکه مدتی، شاگردی آقا شیخ محمد حسین زاهد را کرد اظهار نیاز به استادی قوی تر کرد و مرحوم آقا شیخ محمد حسین زاهد بلافاصله با دلسوزی و رأفتی پدرانانه، دست آقا شیخ عبدالکریم را گرفت و به خدمت چند نفر از اساتید و علمای اهل معنای تهران برد تا او خود، استادش را انتخاب کند و آقا میرزا عبدالکریم که بی تأثیر از سلیقه اولین استادش آقا شیخ محمد حسین زاهد نبود آیت الله حاج سید علی آقای مفسر را انتخاب کرد.

به حقیقت، مرحوم آقا شیخ محمد حسین زاهد، در جذب و هدایت عموم به خصوص جوانان، کم نظیر بود بلکه شاید به طور قطع بتوان ادعا کرد که آقا شیخ محمد حسین زاهد در زمان خودش در جذب و هدایت اخلاقی و معنوی جوانان، بی نظیر بود، شیخ بزرگوار و وارسته ای که موجی از آدم سازی را در تهران به خصوص در بازار و مناطق اطراف بازار تهران به راه انداخت و در کارنامه خود، هدایت و تهذیب

و تربیت بیش از پنج هزار نفر از مؤمنین تهران را به ثبت رساند تا آنجا که بعضی از بزرگان، نقش آقا شیخ محمد حسین زاهد را در شکل گیری و پیروزی انقلاب اسلامی ایران بسیار با اهمیت و کلیدی بر شمرده اند. بسیاری از نیروهای اولیه هیئت های مؤتلفه اسلامی از تربیت یافتگان او بودند. اکثر جوانهای جان برکفی همچون شهید سید محمد واحدی و دیگر جوانان جمعیت فدائیان اسلام که بر اثر تقوا و ایمانی واقعی برای سربلندی و برقراری اسلام به راحتی از جان خویش می گذشتند از تربیت یافتگان او بودند و در واقع، آقا شیخ محمد حسین زاهد آنها را برای یاری شهید نواب صفوی ساخته و آماده کرده بود.

در کتاب «شیخ محمد حسین زاهد» به قلم جناب آقای شیخ حمیدرضا جعفری - صفحه ۵۲ - از زبان آقای حاج حسین توانا می خوانیم: «در یکی از سفرهای امام زاده داوود، وقت بازگشت، به باغ مستوفی رسیدیم. عده ای دیگر، از جمله شهید نواب صفوی و یارانش در آن باغ بودند. وقتی شهید نواب صفوی متوجه شد که آقا(شیخ محمد حسین زاهد) به باغ تشریف آورده اند، به اتفاق یارانش خدمت آقا رسیدند. خیلی به آقا احترام می گذاشت متواضعانه می خواست که آقا آنها را موعظه کند. ایشان هم چند جمله ای صحبت کرد. در هنگام موعظه، مطلبی مرا به خود جلب کرد. دیدم مرحوم نواب، طوری خودش را به ایشان نزدیک کرده مثل این که می خواست از نور وجود شیخ، بهره معنوی بیشتری ببرد».

آقا شیخ محمد حسین زاهد، یک پارچه نورانیت و معنویت بود. نگاه و سخن و نفسش، آدم ساز بود. همه نوجوانها و جوانهای پاکدل و

با استعداد به محض اینکه با او هم صحبت می شدند شیفته اش می شدند و همچون پروانه به گردش می چرخیدند و عبودیت و بندگی را با نگاه و تأثیر پذیری از ایشان به راحتی تمرین و تجربه می کردند.

آقا شیخ محمد حسین زاهد در سه بخش مهم فرهنگی، بسیار کوشا و موفق و سربلند بود:

- اول در تربیت طلاب، که این راه بعد از وفات آن مرحوم توسط عالم فرزانه حضرت آقای حاج شیخ احمد مجتهدی تهرانی ادامه یافت و معظم له تمام توفیقات مدرسه خود را از برکت آقا شیخ محمد حسین زاهد می داند. هم اکنون بسیاری از طلاب و فضلا و علمای بزرگ تهرانی، خودشان را مستقیم و غیر مستقیم وامدار و مدیون آقا شیخ محمد حسین می دانند.

- دوم اینکه آقا شیخ محمد حسین زاهد در خواندن ادعیه وارده از ائمه اطهار علیهم السلام بسیار توانا و از یک سوز و گداز خاص و صدای گیرایی برخوردار بود. در تمام شبهای ماه مبارک رمضان جلسه احیا و دعا برقرار می کرد و بسیاری از مؤمنین، خودشان را از گوشه و کنار و حتی از نقاط خارج از تهران به مسجد امین الدوله می رساندند. از همان ابتدای بسم الله گریه و زاری شروع می شد و آقا شیخ محمد حسین نیز دعایی همچون دعای ابو حمزه ثمالی را که خواندنش تا دو ساعت طول می کشید به طور ایستاده و یکسره و بی هیچ وقفه ای فقط با اشک و گریه می خواند به گونه ای که در آن مدت، محاسنش از اشک خیس بود!

این دعا خوانی ها بعد از وفات آقا شیخ محمد حسین، توسط مرحوم آقای حاج سید علی میرهادی ادامه یافت و

در حال حاضر نیز یکی از شاگردان و دوستان و رفقای مرحوم میرهادی یعنی جناب مستطاب آقای حاج منصور ارضی زنده نگهدارنده و یادآور آن جلسات است و یکی از توفیقات بسیار بزرگ حاج منصور ارضی، برپایی جلسات دعا و احیا در تمام شبهای ماه مبارک رمضان است و به روشنی پیداست که هر چند که ایشان در روزه خوانی نیز بسیار حزین و کم نظیر هستند اما زیارتنامه و دعا خواندن هایش از یک گیرایی و سوز خاص و نظر شده ای برخوردار است.

- سومین و مهمترین ویژگی آقا شیخ محمد حسین زاهد، علاوه بر تهذیب طلاب جوان، تهذیب و تربیت عموم جوانان بود. او شاگردانش را بنا بر دستورات اصیل فقهاتی و شیعی، به گونه ای تربیت می کرد که اگر زمانه ظهور حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام را درک می کردند تعداد زیادی از آنها به حقیقت، شهادت در راه امام زمانشان را بر درک و رسیدن به سعادت زمانه حکومتش ترجیح می دادند و عبودیت و بندگی را نه برای انسان کامل شدن و لذتهای معنوی و عرفان و شهود؛ بلکه عبودیت و بندگی را فقط و فقط برای بندگی و عبودیت و اطاعت می دیدند و خدای خود عزجلاله را پرستیدنی و لحظه به لحظه اطاعت کردنی.

و مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ. (الذاریات آیه ۵۶)

و بعد از وفات آقا شیخ محمد حسین زاهد بنا بر وصیتش جمعی از شاگردان و ارادتمندانش به حضور حضرت آیت الله العظمی بروجردی رسیدند و از آن مرجع عالیقدر خواستند تا آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حق شناس را برای آمدن به تهران (مسجد امین الدوله) راضی کنند و حاج آقای حق

شناس نیز بنا بر امر استاد و مرجعیت جهان تشیع، از حوزه علمیه قم به تهران هجرت کردند و همچون آقا شیخ محمد حسین زاهد، خود را وقف تربیت و تهذیب جوانان کردند و از میزان موفقیت ایشان اینکه شاگردان و تربیت شده های این عالم فرزانه، گل سر سبدِ بسیجیان و نیروهای لشکر ۲۷ محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند و باز از میزان عمق موفقیت معظم له اینکه در همین سال ۱۳۸۲ هجری شمسی در حالیکه به سبب کهولت سن از پا افتاده اند و قدرت و نای موعظه ای مرتب و عامه پسند را ندارند باز هم در شبهای احیای ماه مبارک رمضان بیش از هفت هشت هزار نفر در مراسم احیای ایشان حاضر شدند که اگر کسی در چهره های تمام این هفت هشت هزار نفر جمعیت، دقت می کرد شاید فقط تعدادی کمتر از پانصد نفر را بالای سی سال می دید و بقیه، همه از نوجوانها و جوانهای نورانی و با صفای تهران بودند و به قول حضرت استاد آقای حاج شیخ محمد علی جاودان «آیت الله حق شناس شکسته ای است که از هزار به ظاهر سالم مفیدتر و به درد به خورتر است» و به راستی که در همین جلسات ساده، قلب های صاف و پاک، چیزهایی را در می یابند که خیلی ها خیالش را هم نمی توانند بکنند.

مرحوم آقا شیخ محمد حسین زاهد از علم و سواد بالایی برخوردار نبود اما این بدان جهت نبود که او ایام تحصیل را قدر ندانسته باشد بلکه به این علت بود که او از حدود چهل سالگی گام در این راه نهاده بود. پیش از آن،

به شغل نفت فروشی مشغول بود. در آن سالها نیز مردی بسیار مؤمن و با تقوا و بی رغبت به دنیا بود و گاه به جلسات درس تفسیر و اخلاق مرحوم آقا سید علی مفسر حاضر می شد تا اینکه یک روز که باز با چرخ نفت فروشی، گذرش به کنار مسجد جامع تهران افتاد دقایقی در پای درس آیت الله مفسر نشست ولی در آن مجلس به یکباره انقلاب و جرقه ای الهی در قلب و جانش پیدا شد و وقتی که داشت از مسجد جامع بیرون می آمد به طور قطع تصمیم گرفته بود تا از آن روز به بعد به فراگیری علوم دینی پردازد و به سلک روحانیت درآید و یکی از تبلیغات چیهایی خدای رب العالمین باشد. تحصیل در غربت بهتر و آسان تر بود بنابراین ابتدا به مشهد مقدس مشرف شد و به مدت یکسال و نیم در حوزه علمیه مشهد با پشتکار و تلاش و کوششی شبانه روزی به کسب علم و دانش مشغول شد و سپس به تهران آمد و چند سالی نیز در حوزه علمیه تهران به طلب علم و فضیلت پرداخت. سالهای تحصیل، کم بود اما بسیار پر بار و با کیفیت بود زیرا بعد از همان سالهای اندک تحصیلی، آقا شیخ محمد حسین زاهد در میان تمام مدارس حوزه علمیه تهران یکی از بهترین و دقیق ترین مدرسین ادبیات عرب به حساب می آمد.

آقا شیخ محمد حسین زاهد مجتهد نشده بود اما با اخلاصی کامل به هر چه می دانست از اصول و فروع و از بزرگ و کوچک عامل بود و هر چند که به دیگران و به عموم قشرهای مختلف

مردم، بسیار با گذشت و مهربان و نرم بود و همه را «داداشی» های خود خطاب می کرد اما نسبت به خودش بسیار سخت گیر و بی گذشت بود و حتی پس از تحصیل در حوزه های علمیه مشهد و تهران باز هم مدت ها برای امرار معاش در کنار برادر بزرگترش به نفت فروشی مشغول بود و به همین خاطر به او آقا شیخ محمد حسین نفتی نیز می گفتند. اما پس از انقراض قاجاریه، آخرین سلسله پادشاهی در ایران و به روی کار آوردن شبه پادشاهی رضاخانی توسط انگلیسها؛ در حالی که در واقع، کشف قوانین و فرمول های شگفت آور و پیچیده جهان هستی و تمام پیشرفتهای علمی و صنعتی، توسط دانشمندان متدین به یکی از ادیان آسمانی و غیر لائیک به وجود آمده بود، برعکس؛ آن قزاق قلدر و بی سواد و مزدور با نقشه و تحریک فرماسونرهای جهانی - فرعون ها و طاغوت های مدرن و تکامل یافته - به بهانه ترقی!!! در آن دوران طلایی که هر کشوری به هر جا رسید در آن دوران رسید به مبارزه ای جبران ناپذیر با دین و دین داری پرداخت که در اوج آن فتنه ها، آقا شیخ محمد حسین نیز به طور کامل خودش را وقف تعلیم و تربیت دینی مردم به خصوص جوانان کرد و او نیز به اندازه خود، همچون بقیه بیدارگران اقالیم قبله، عمل کرد به آنچه باید عمل می کرد.

آقا شیخ مرتضی زاهد و آقا شیخ محمد حسین زاهد هیچ نسبت فامیلی با هم ندارند و هر دو بزرگوار به علت زهد و تقوای واقعی، از سوی مردم، ملقب به زاهد شده اند. این دو بزرگوار هر دو در سال

۱۳۳۱ هجری شمسی از دنیا رفته اند اما مرحوم آقا شیخ مرتضی، چندین سال بزرگتر از آقا شیخ محمد حسین بوده است و از نسل شاگردان آقا شیخ مرتضی، به جز معدودی انگشت شمار، همه از دنیا رفته اند ولی از نسل تربیت یافتگان آقا شیخ محمد حسین زاهد هنوز تعداد بسیاری را می توان پیدا می کرد.

وقتی از یکی از خوبان و علمای اهل معنای تهران به نام مرحوم حاج علی آقای وثوق، درباره آقا شیخ مرتضی و آقا شیخ محمد حسین سؤال شد جواب داد: «هر دو زاهد، بسیار عالی و خوب بودند اما آقا شیخ محمد حسین زاهد دلبری و جلوه اش برای عموم مردم به خصوص جوانان بود ولی آقا شیخ مرتضی زاهد برای اولیای خدا و مجتهدین تهران، دلبری و جلوه داشت.»

(۲۶) آقای حاج شیخ محمد علی جاودان می فرمود: پس از اینکه مردم با گفتن این قطعه نظم و ریتم دار به شور می آمده اند و به سینه زنی می پرداخته اند با این حال مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد تعمید می داشته است که این کلمات را بدون ریتم و آهنگ (درست مانند آدمهای تازه مصیبت زده و تازه داغدیده) بر زبان جاری کند.

(۲۷) فرزندان مرحوم زاهد، در زمان گرفتن شناسنامه، شهرت «جاودان» را انتخاب می کنند و حتی در ثبت احوال و شناسنامه مرحوم زاهد نیز نام و شهرت آقا شیخ مرتضی؛ جاودان ثبت شده است.

(۲۸) حضرت مستطاب آقای حاج شیخ احمد سیبویه می فرمود:

«در تهران جوانهایی از من می خواهند تا استاد اخلاقی را به آنها معرفی کنم؛ که به طور معمول من همیشه سه نفر را که از نزدیک به خوبی می شناسم معرفی می کنم؛ یکی از آن سه نفر

آقای حاج شیخ محمد علی جاودان، نوه مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد است».

حضرت آقای جاودان علاوه بر تسلط بر مباحث اخلاقی و معنوی، در تاریخ و عقاید اسلامی نیز از صاحب نظران و سرآمدان هستند. ایشان مورد عنایت ویژه حضرت علامه آیت الله حاج سید مرتضی عسکری می باشند و بعضی از کتابهای علامه، توسط ایشان آماده و تدوین شده است. شاید فقط برای بعضی از خوانندگان کتاب، نیاز به توضیح باشد که حضرت علامه عسکری یکی از مفاخر علمای شیعه در عصر حاضر است و تاکنون صدها نفر از علمای بزرگ اهل تسنن در گوشه و کنار سرزمین های اسلامی، با مطالعه کتابهای این علامه بزرگوار، مجبور به اعتراف به حقانیت شیعه شده اند و نامه های اعترافات این علمای اهل سنت، بسیار خواندنی و اعجاب آور است.

یکی از فضیلتی کار کرده در تاریخ اسلام و حدیث می گفت: «اگر کسی کتابهای علامه عسکری را مطالعه نکند شاید به آسانی نتواند وقایع تاریخ اسلام را به خوبی درک و تحلیل کند».

در ضمن، دیگر نواده مرحوم آقا شیخ مرتضی زاهد؛ آقای حاج شیخ علی جاودان نیز یکی از مدرسین و فقهای بسیار مذهب و عالی قدر حوزه علمیه قم می باشند.

(۳۵ تا ۲۹)

(۲۹) در آنزمان، قند کالای گرانی بود.

(۳۰) آقای حاج جواد اربابی می گفت: و خداوند پاداش و مزد آن سقایی را در زمان وفات آقا شیخ مرتضی، به من مرحمت کرد و من در جوانی همراه با جنازه آقا شیخ مرتضی برای خاکسپاری ایشان به کربلای امام حسین علیه السلام مشرف شدم که من در آن زمان خودم احساس می کردم که این توفیق از آن سقایی برای آقا شیخ مرتضی است.

(۳۱) مستدرک الوسائل،

۳۲) مرحوم آقای حاج شیخ محمد حسن معزی می گفت: حاج آقا فخر تهرانی، سالها از محضر مرحوم آقا سید رضا دربندی استفاده های اخلاقی و معنوی برده بود و به ایشان بسیار ارادت داشت. زمانی که آقا سید رضا دربندی از دنیا رفت حاج آقا فخر، بسیار ناراحت و پریشان بود تا اینکه یک روز، من به ایشان عرض کردم: حالا که شما آن رضا را (منظور آقا سید رضا دربندی را) از دست داده اید من هم یک رضای دیگر برای شما پیدا کرده ام که مطمئن هستم این رضا را نیز خواهید پسندید. چهره حاج آقا فخر، کمی باز شد و بعد، ایشان را به خدمت حضرت آیت الله آقای حاج سید رضا بهاء الدینی بردم و همان طوری که به دلم افتاده بود این رضا نیز بسیار مورد پسند حاج آقا فخر واقع شد و یکی از اسبابی که مرحوم حاج آقا فخر را از تهران به قم کشید مرحوم آیت الله حاج آقا سید رضا بهاء الدینی بود.

۳۳) فرزندان مرحوم آیت الله آقای حاج شیخ محمد رضا تنکابنی، معروف به «فلسفی» می باشند. یکی از این نوه های دختری مرحوم آقا سید عبدالکریم لاهیجی همان واعظ شهیر و بلند آوازه مرحوم حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد تقی فلسفی است و فقیه و مجتهد عالیقدر و وارسته و پرهیزکار حضرت آیت الله حاج میرزا علی آقای فلسفی نیز یکی دیگر از فرزندان مرحوم تنکابنی و نوه های مرحوم لاهیجی است.

در میان اهل علم، بسیار مشهور و معروف است که نابغه فقه و اصول معاصر در نجف اشرف، حضرت آیت الله العظمی آقای

حاج سید ابوالقاسم خویی، از میان صدها شاگرد فقط به چند نفر از شاگردانش به صورت کتبی اجازه اجتهاد داده است که یکی از آنها، حضرت آیت الله حاج میرزا علی آقای فلسفی است (البته در شرح حال و زندگینامه مرجع عالیقدر حضرت آیت الله العظمی سیستانی که توسط دفتر معظم له در قم منتشر شده آمده است که - مرحوم آیت الله العظمی خویی فقط به دو نفر، اجازه اجتهاد داده اند یکی، آیت الله العظمی سیستانی ساکن در نجف اشرف و دوم حضرت آیت الله آقای حاج شیخ علی فلسفی ساکن در مشهد مقدس - که ظاهراً این اجازات بیش از این دو اجازه باشد).

حضرت آیت الله فلسفی سالهاست که در حوزه علمیه مشهد مقدس در زیر سایه ثامن الحجج حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به دور از همه تعلقات، عمر شریف خویش را همچون جدش مرحوم آقا سید عبدالکریم لاهیجی و پدر بزرگوارش مرحوم تنکابنی، فقط وقف تدریس فقه و علوم اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام کرده است.

از کرامت نفس این عالم بزرگوار و وارسته، همین نکته بس است که هنوز هم با این کهولت سن و شأن و مرتبه علمی و اجتماعی، گاه در صف نانوائی حاضر می شود و خواهش و تمنای شاگردان و طلاب جوان نیز برای کمک به ایشان کارساز نمی افتد و نمی پسندد که آنان کارهای شخصی ایشان را انجام دهند.

حال، در اینجا به جاست تا سخنی نیز از این فقیه وارسته در مورد آقا شیخ مرتضی زاهد آورده شود. آیت الله آقای حاج سید محسن خرازی نقل می کرد که حضرت آیت الله آقای حاج میرزا علی

«من در سنین نوجوانی گاهی با خودم می گفتم خدایا این آقا شیخ مرتضی با این گونه حدیث خواندن و با این جلساتش به دنبال چیست؟! و بعدها فهمیدم که این آقای آشیخ مرتضای زاهد با آن جلساتش، به راستی «آدم» درست می کرده است».

(۳۴) نقل است مرحوم آیت الله حاج میرزا عبدالعلی تهرانی اظهار فرموده بود: «آقا شیخ مرتضای زاهد در طول عمرش غذاها را نیز فقط برای خدا خورده است تا جان و رمقی برای بندگی و عبودیت داشته باشد به گونه ای که این امر سبب شده است تا او دیگر، طعم و مزه غذاها را هم تشخیص نمی دهد».

(۳۵) به تحقیق، هر آن کس که تزکیه نفس کرد به فلاح و رستگاری رسید».

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نمایم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

